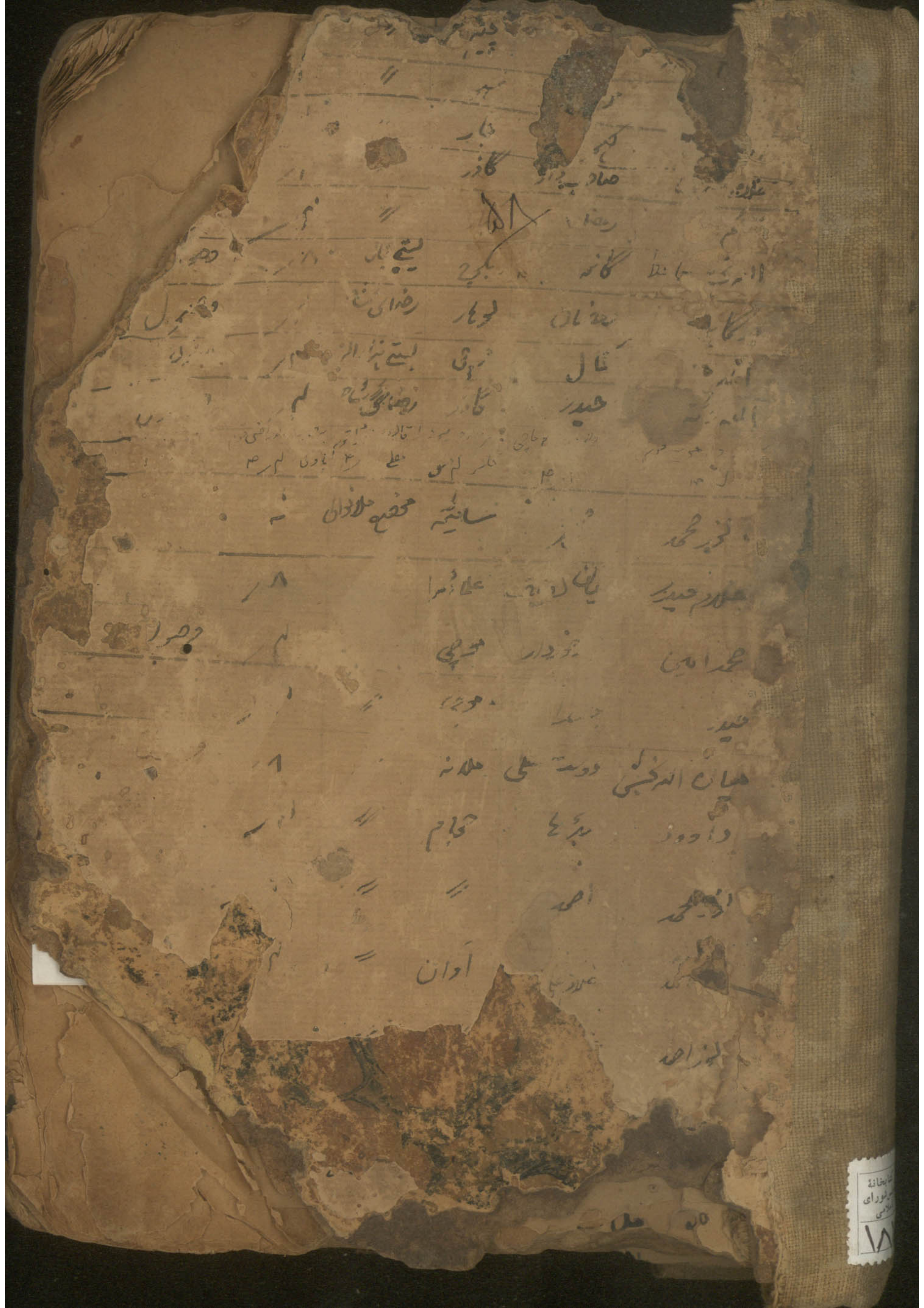
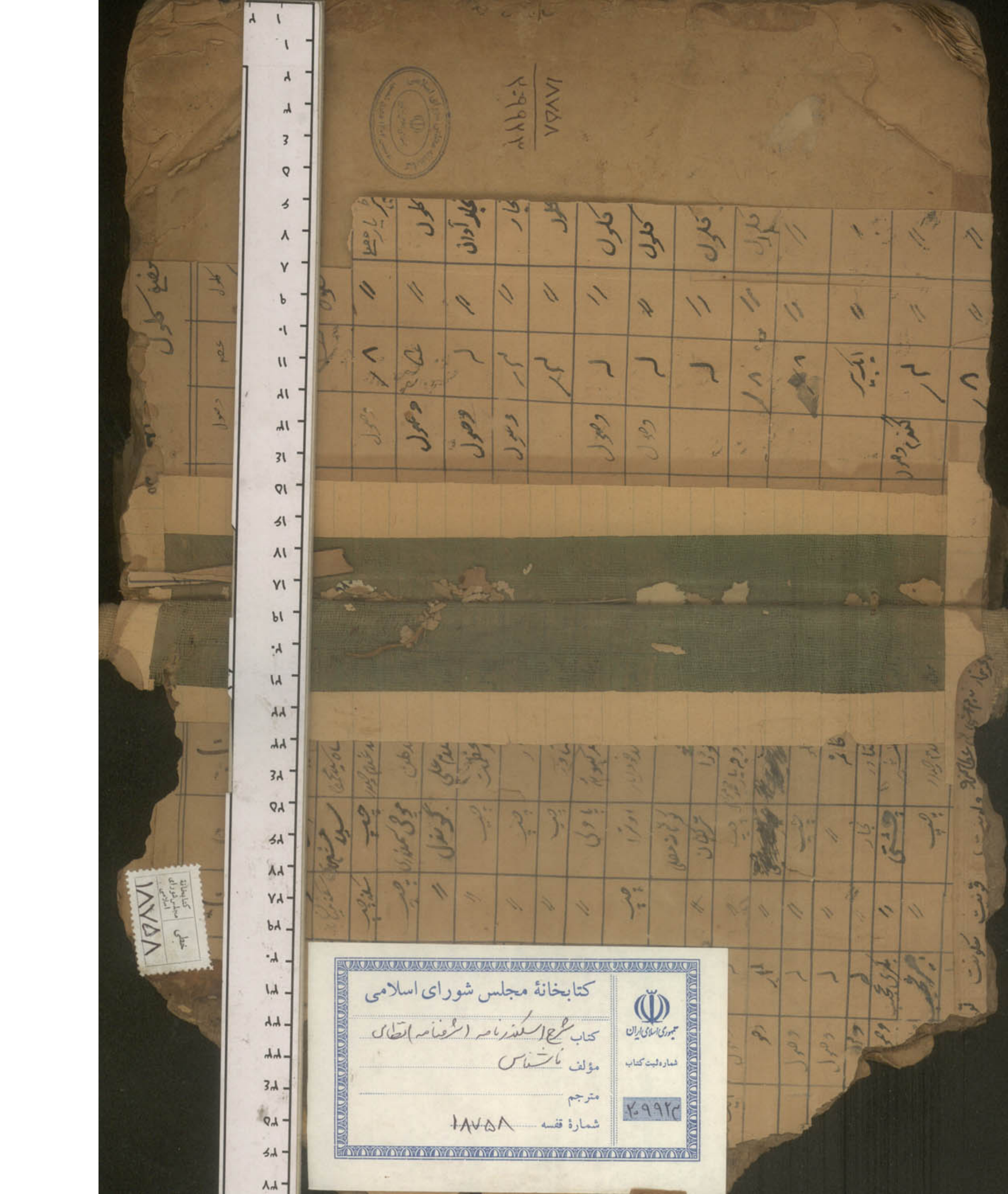



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب شرح اسکندرنامه (شرفنامه) نظامی
مؤلف ناشناس
مترجم
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۰۹۹۲
شمارهٔ قفسه ۱۸۷۵۸
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۷۵۸


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب ۲-۹۹۲۳
کتاب شرح اسکندرنامه (اقبالنامه) نظامی
مؤلف ناشناس
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۷۵۸
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۸۷۵۸



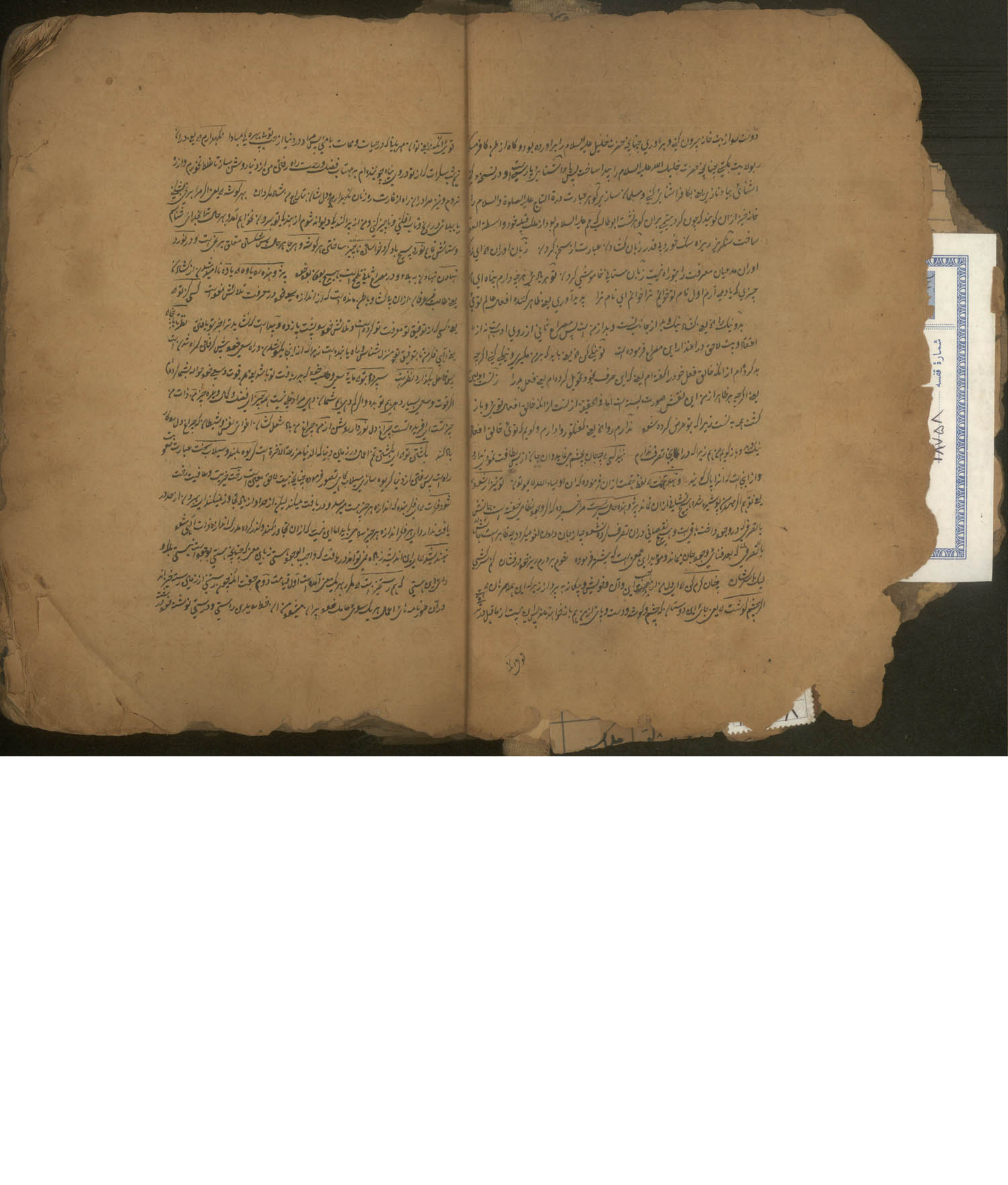
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب شرح اسکندرنامه (اشرفنامه) نظامی
مؤلف ناشناس
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۷۵۸
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۹۲۳
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۷۵۸



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۲۰۹۹۲۳
کتاب شرح اسکندرنامه (شرفنامه) نظامی
مؤلف ناشناس
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۷۵۸
خطی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۸۷۵۸



بسم الله الرحمن الرحیم









و با معاینهٔ مراتب تجرید و تفرید و صبر و قناعت از وجود مبارک ایشان تمامیت یافت یعنی قطع التعلق ما سوی الله
چنانچه خواجه حافظ شیراز رحمه الله فرماید من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
چار تکبیر ای تکبیر حاجیان و غازیان و مصلیان و تشریقان و آن این چار سلطان که اشارت بر چار
یار است رضی الله تعالی عنهم یعنی خاتمهٔ دولت خلافت حضرت علیه الصلوة والسلام بر چار یار تمام شد این کرده
خلاصه و عمده گنجینه عبارت از حقایق و اسرار که در شب معراج آن حضرت صلی الله تعالی علیه و سلم از در
گاه رب العزت جل شانه عطا شده بود لشکر نده آن گنجینه بر روی ما تو یعنی در ینک و جزای امر و نهی بر ما
از فرمود تو بظهور رسید سجل دستخط و نشانی قاضی که بر خط و قباله نمایند یعنی ذبحه ای خلاص کردن ذمه گنجه
کاف فارسی شهری است میان تبریز و شروان و گرجستان شهر گنجه زند ایلغ نا بهره مند یعنی ای سلام تو بر
همواره بر سر آغاز داستان در سبب نظم کتاب شبی چون مه یعنی یک شب یمن بده چندان روشن تو که
و ستارگان تمثیل سحر که با نوار روشن باشد و این راهها ی خواسته بود که خدا و ندا یک شب یمن بده که
شب طبیعت من شکفته و تصنیف سکندر نامه در آن شب کنم و بدانست که تصنیف در شب میشود ز مهتاب روشنی
تفسیر مصراع اول بیت اول ابتدای از مهتاب روشن عالم روشنی برفته بود نافه زمخی عبارت از رفع
تاریکی است یعنی از میان خاک عرصه افاق که است تاریکی مرتفع شده بود و یا نافه زمخی عبارت از
بوی خوش است که در آن منتشر از طلب فیض ایزدی است زبانگ جرسها یعنی هر کس از غلبهٔ خواب
پا بجز خفته بود هم آواز جرس نمی شنید هم یعنی اول شب بود که در آن وقت جرسها کاروان ان نوا خفته
بود ند و پیداست که کاروان در آخر شب کوچ کرده میروند فرو برده سر سرمه صادق در آب یعنی
ای غرق بود یعنی طلوع صبح صادق نشده بود و آب برای ملازمه آورده است شغل گیتی خواب جهان عالم
شب بشغل خواب مشغول میشوند گشاده دل ای بصارت گشاده و لب پوشیده در راه فکر تصنیف
یعنی موافق شعر کردن نمر اقبه ای پیداست که برای شعر کردن سر چشم پوشیدا و سر بر زانو نهاده شعر میکنند

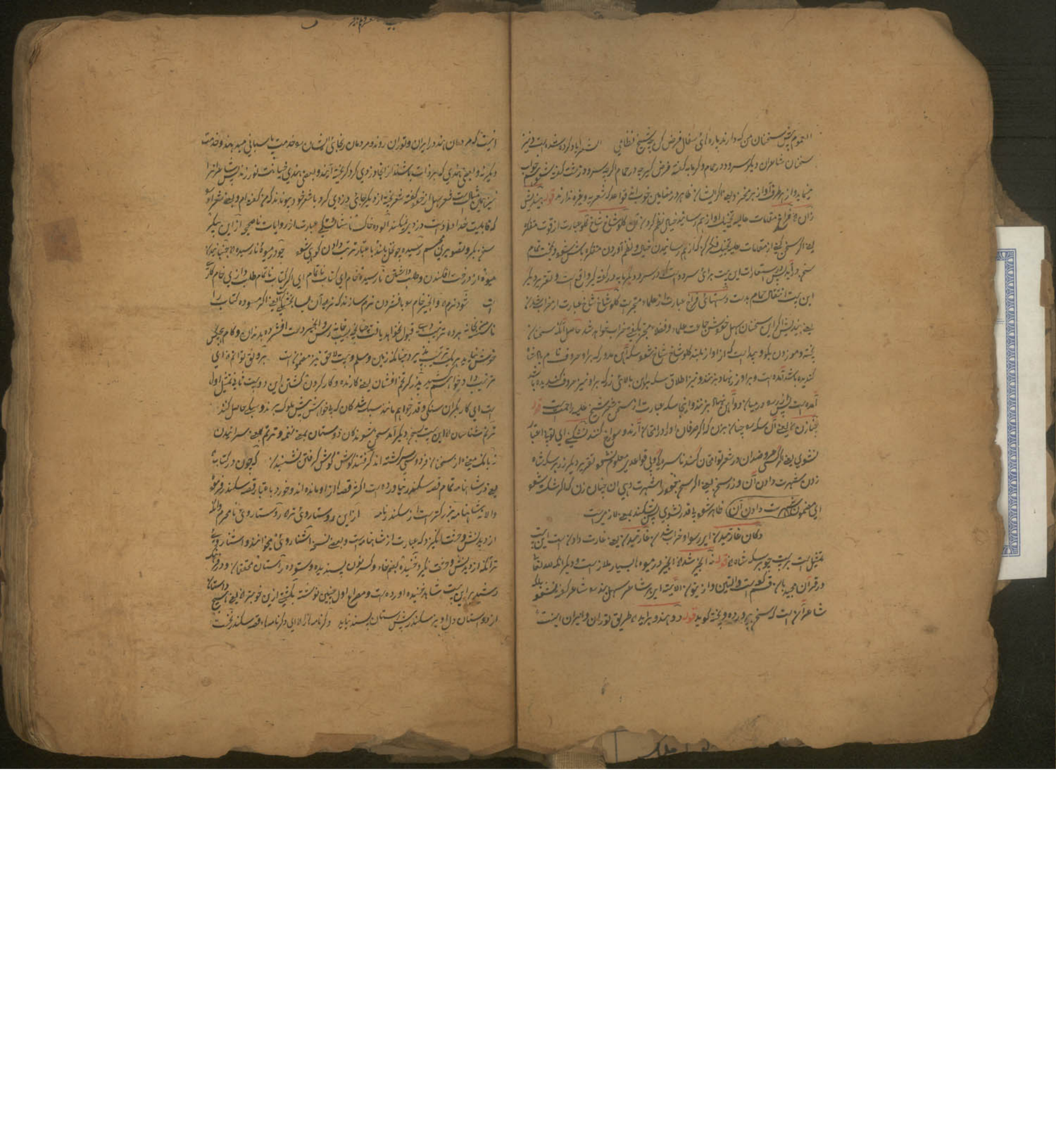
ره داشتن طریقه شعر گزیدن از مثنوی و رباعی و غزل قصیده و غیره و بحر شعر اختیار کردن چه ره داشتن یعنی
خاص کردن راه است بالا و شدن چنانچه در بیت لاحق می آید مطلع اندا خته ام یعنی طریق شعر شکاری مضمون
و خیال سحر و قصه کردن شکار شکارستان زمین زیر سر باعتبار ظاهر و آسمان زیر پای باعتبار باطن از
روی فکر روشنی یابد قراری شد ای رگ و ریشه بی قرار بود پای با فکر بجولان اندیشه ای از
کات فکر تمام گرد گردم شده بود یعنی در جولان اندیشه که ره نورد عالم بالا بود همه تن گردش بود ای بایلل
صحرای جان آسمان و پیداست که شعر بلندی بر آسمان میشود نوشته بر داشتن کنایت از سو کردن
که از لوح ناخوانده لوح ناخوانده علم لدنی ای طریقه شعر که پیشتر معلوم نبود معلوم شد صحف پیشین کتاب شعرا
قدیم در سر عبارت از طبع روایات گذشته چو شمع آتش ای مغز سر از کثرت فکر آتش شده بود
گویا از مغز دل سراسر نهاده بود و گل آتشین بد الیت آتش افشان در باغ عبارت از شگفتن است
چه هر جا گاه که گلها در اطراف باغ یکبار شگفته گویا در هر باغ آتش زده باشد حاصل آنکه در باغ دل من
که خیالات رنگارنگ رو نمود گویا گل شکفته اند و گر آنکه آتش افتادن عبارت از بیقراری است گه از زنده چو
ای تن من بمثل موم میکند از همه ای تن من گویا که موم بود که میگداخت از این خواب نمی آید مگر جادوان
انتقای خیال فرموده جادو را جنس است هم جادو را گویند و هم جادوگر را آنجا یعنی جادوگر است و در صحت مصراع ثانی
مقدم باید داشت یعنی جادوان که از موم خود خواب زدند مگر این جادو از من آموخته اند از فکر طریق شعر بندی
در آمد بمن خوابی و پیداست که از بسیار فکر خواب در آمد چنانچه از کثرت مطالعه که بغور تمام کرده شود و زانو داد
ای بسیار کسی میدارم نه خاصه من از خواب بر آمدن عبارت از بیدار شدن است دماغ پر از آتش عبارت از حسرت
خوردن است و دهان پر از آب شدن عبارت از خواهش کردن است و لذت چیزی بردن دهان پر آب عبارت از
مشاهده کردن رطب فواید دو گنجینه که آنرا در بیان آرم در آمد ز من ای بیان شنیدن حالت قنوت
یعنی از شنیدن این دعا ناله ناگهان از من بیدا شد و سر ایا در دشمنم در گوش چنانکه طریقه در دمندان است

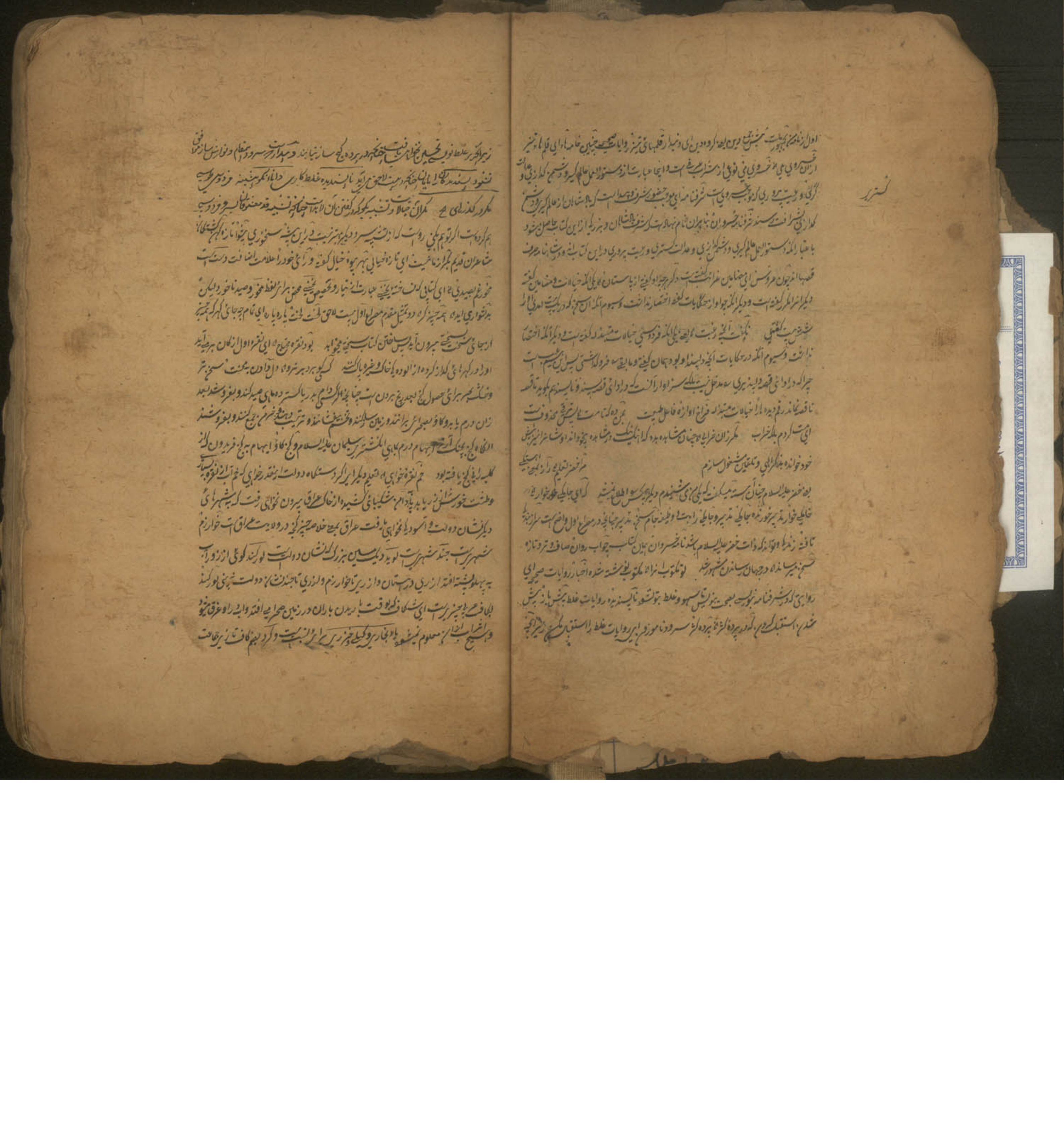












معروف از صحرا نشینان خود پریشان و عاجز که صد نوک زوبین از عبارات زلیخا خار دارد که در هندوی دُرب گویند
زمازندران بود و پیدا است که در مازندران دیو پیدا شده بود و از جهت رستم بن زال هر دو دست چون بلا رفع و زور کرد
استخوان دیو در اندام خود کشند و بر این بیت ثبوت عدم آسود که مازندران است مازندران شهری است و این جزیره
که و قدیم بان جنگل میگرفتند دیو مردم صف و مستی و نوعی از حیوانات که ابر یا لفسانه شکل شد در بیستة الاابر است
بخدا ماس نه دن ناسی کال تا زالنفس کل نوشبوی عرق ریز ریزه این بیت صنعت عراق است که عشق را شخص سهو تخییل
فرموده است که کل از عرق او پیدا آمده است علوی نژاد دعای پهناد و عطایا همت بلند پرواز است فکر را سخن را معنی برایجه
است شکر ریز نثار برکه عروس فکر را ام کنند کان نثار سوال از جهت سلکو شکر و حلوا باشد کان اسکندر در یسر گفت
سکندر و اسکندر نامه پادشاه او مان جهانگیر از بسکه حق می آید که در فلک شستن برکش شستن بر در آرد بها طلب خریده کردن
و بیت لاحق تمثیل خریدن شاه است که خریده در بیابانی دلال صواب نیک   که هیچ بر جا بود دلای هر دو طرف
را ضرر نرسد یعنی چنان که این کتاب گنجی که از طرفین نقصان ناپذیرد مثلا کسی شما سو هیچ کتاب بعینه رو پیه هد و بالاتش
هزار روپیه و نرخ کتاب صد روپیه باشد و شما گله رو نقیضا میکنند این طور خریدار سوضر رساند این جهبر خوب است
دلدار دلاسا و فاعل دلدار است اضافت [illegible] نقش است ای خوش طالع مرجه دماغ را شخص تصور کرده بزیر احتیوک احاکم
دل پسند کرد آییرا زوان نامه زبان برست دم در دبیر شعر که بزبان دری باشد زبان است فصیح است که زبان منسوب
و زبان پارسی هفت گونه است یکی هروی منسوب بهرات است که شهری است معروف دوم سگزی منسوب سگزابادی
نام کوهی است از ملک زابلستان که مابین کج و مکران است سوم زاولی منسوب بزاول شهر سیستان که زابل و زابلستان
نیز گویند چهارم سغدی منسوب بسغد سمرقند سمی محله و علین موضعی بسیار بسیار که آن از اجنات اربعه دنیا شمرده اند پنجم
پارسی منسوب به بلاد پارس که مستقر دار الملک است و پارس نام پسر پهلو بن سام بن نوح علیهما السلام است این
در تصرف اولاد او بود لهذا پارس گفتند بروان آن از رود جیحون تا آب فرات و از باب الابواب تا کنار عمان و هر دو ایام آن که
و مضافات او که مخصوص به تمام پارس گویند و ملک که در مشرق مستقر واقع بود خراسان نامیدند خراسان

خراسان مشرق ششم کوهی و اصفهان و مضافات او و سایر بلاد جبل و اوسط مناسب است و هو الحق عرب و عراق
عجم معلوم گشت و ششم پهلوی منسوب به پهلو که بمعنی شهر است ای زبان ای و ستان و همدان و نهاوند و مضافات آن
هفتم دری منسوب به دره ای جبل و روستا که مخلوط بزبان دیگر نگردیده است و هیچ تغیر بدان راه نیافته چهار زبان
اول متروک گشت که بدان کتاب و نامه ننویسند و باقی متداول است و دری فصیح تر از آن سه است شیوه عبارت از تشبیه
و مجاز و کنایات و تجنیس   در این حیرت باعث بیان باعث اختیار قصه اسکندر که پیش از نظم گیری حضرت خضر
علیه السلام کرده بود قرعه فال مراقب بنام جمیع پادشاهان کرده بودم و در آخر فال اسکندر یافتم نام او ازان پادشاهان برآینه
آئینه فکر یعنی هر بار که فکر میکردم که این کتاب بنام کدام پادشاه باشد زمین بار در آن فکر خیال اسکندر میرسید
سیرابی سهل کرده ای زدیوان [illegible] دیوان داور نگاه [illegible] دفتر که [illegible] دیگر از آن دبیر دارند دستور
دبیر [illegible] وزیر [illegible] بنویسند او را بحکمت [illegible] نویسند منشور فرمان یعنی لقب اسکندر بر فرمان بحکمت [illegible] نویسند ای
حکیم اسکندر بنوشتند   [illegible] از هر سه دانه [illegible] دانه روایات ای بادشاهی و حکمت و پیغمبری دانا گوهر
درخت برومند کتاب پربرکت و صاحب قبول و پیدا است که شرفنامه دو دفتر است در دفتر اول بیان شاهی است
و در ثانی اول بیان حکمت و در آخر بیان پیغمبری بر دو [illegible] در تحقیق روایات هر سه دریا عبارت از سه روایات
است چنانکه پیغمبری و حکمت و بادشاهی و سه و کنایات از دو دفتر است یکدفتر سکندرنامه بری است که احوال
بادشاهی است و در دو دفتر سکندرنامه بحری است که در او احوال حکمت و پیغمبری است طراز حله که در جامه یافتند نور گاه
حله که شعر او دهد ای برای اهل خود گنجه در صله خواهند فرستاد [illegible] نگارین نوردی قصه [illegible] بر ملک نظم [illegible] نگارین است
نورد یعنی پیچ چادر و ملاطفه خطوط و اینجا یعنی ملاطفه است و ملاطفه کرده برای اثبات لفظ سفید
که در مصراع ثانی واقع است و سفینه یعنی بیاض و مسوده و اینجا یعنی مسوده آمده است و دستور شعرا است
که اول مسوده کنند ما بعد از آن ترتیب دهند حاصل آنکه مراد از بیاض آمد که چنین پاکیزه کتاب در مسوده باشد بلکه
ترتیبش و هم دستکار اینجا یعنی کتاب پیر ند یعنی [illegible] یافته [illegible] بر نذیر چنین شرفنامه پرده و از جامه که بر

یعنی مراقب

گرو بر بلند نشستن مصراع ثانی ارجع بر بلندست و بر بازار و در حرکت زود دراز و این صفت با نامه است ولفظ

تا تم لجلب معدی است یعنی بلند ای جهان کهان زین سریر خر قباد مرف و یا حرف موصولست این خسروش

روا روجهان ... رخ ... در روشن ... شاه ... زبان بیان را میران در سایه

و عبارات از ... راه سایه را علامت ... است و سایه دو و شدن دور ماندن زین کار دور

ای نور بخشی یعنی این کتاب ... که امراء ... و وزیران ... ازین بخش

... و خلو از عبارات ... از کتاب ... باد شاه چنین کو دیده یعنی در حق کتاب

چنین دعا میکنم که هر که این کتاب بخواند ... دل دوستان ... ای دوستان بخواندن این

کتاب روشن دل شوند و دشمنان از طعنه باز مانند ... جانی ملک ... نوا کرنوائی ... چنین بخوانم کسو

طعنه نزنند و اهل این ... نکنند که تعریف ابهام ... نوا ... سرود ... نوا ... از موسیقی زند ... اینز

در این دایره دنیا درون پرده خویش درون پرده ... که خویش درون و برون است و مرد ظاهر و باطن

پر و بال گشادن کنایت از سرافراز شدن ... بخوانندگان شاگردان و دانندگان استادان و منع

یعنی لذت فرحت ... فسرده دلان ... در شوق الهی ... مظلوم کار ... مشکل و مظلوم

و مشکل ... روزیست ... طلم ... مشکل بخواند ... تر از روی فهم ... خدا ... نخش

بخواندن ای بخواندن هر کتاب ... اینجا ... از شمار مذکور این ... این دولت خاص ... بزم

شاه یا قوت بار ای ... ... خاصه در بزم شاه یا قوت بار ... خواجه علیه الرحمة جام ...

از دولت یا قوت بار ... کنایت از مضامین ... از مضامین است ... ساقی جام ... هندو ... لشکر

یعنی آن جام که شراب ... در ... جان ... ریحان ... قربان ریحان ... یعنی مرد ...

قربان باشند ... کنایت از ... و ... ملازمت ... است

چه در ... حکم ... نازند ... علم ... علم ... بلند شدن آفتاب

... اول احوال آنست ... در ان ... از احکام است ... نزد ... که ... علم ... بخش

ای آفتاب بلند و باز ... خراسان شد ای ابر ... جانی که آفتاب بر ابر ... جائی ابر است و وقت که غلبه ابر باشد آفتاب

را پنهان سازد جواب برآمدن آفتاب که خواندن ادشرف حملست زیرا که وقتی که آفتاب در حمل در آید ابر ...

چه آفتاب داخل حمل شد ابر ... ندا کرده که ای ابر ... خراسان ... آفتاب در برج حمل ...

و ... بارید ... آفتاب ... در ... بار ... درر

ای در ... او ... شاه ... حاصل چهار ... که ... تاج ... بادشاه باشد که

... آرزومند ... ای آرزومند ... زمین ... سلامتی

دره التاج در ... ای تاج ... یعنی بادشاه ... آرزومند قبول ...

... علامت شجاعت و سخاوت ... زمین ... آسمان ...

احمال ... طرف ... مغرب ... مقررست که بادشاه مغرب ... مشهورست و بادشاه مشرق ...

... بنا ... پنج نوبت کنایت نمازست و پنج نماز ستون دین است چنانچه در حدیث است الصلوة عماد الدین

... کینه ... بسیار کینه ... او کینه ... کینه ...

... که سوار ... عالم ... افلاس ... شاه ... چنین است ... تیغ

... سرخ ... ایجاز است که ... گوینده ... مطلق ...

... کون ... تمام ... صاحب ... است و با ... تیغ ...

یعنی ... بادشاه که ... تیغ است تیغ روشن کند با عتبار ... دادن و محبت تمام ... کلید

از زر ساختن عبارت ... و قرار ... آب فرات ... صاف که ... باشد ... و نیلگون

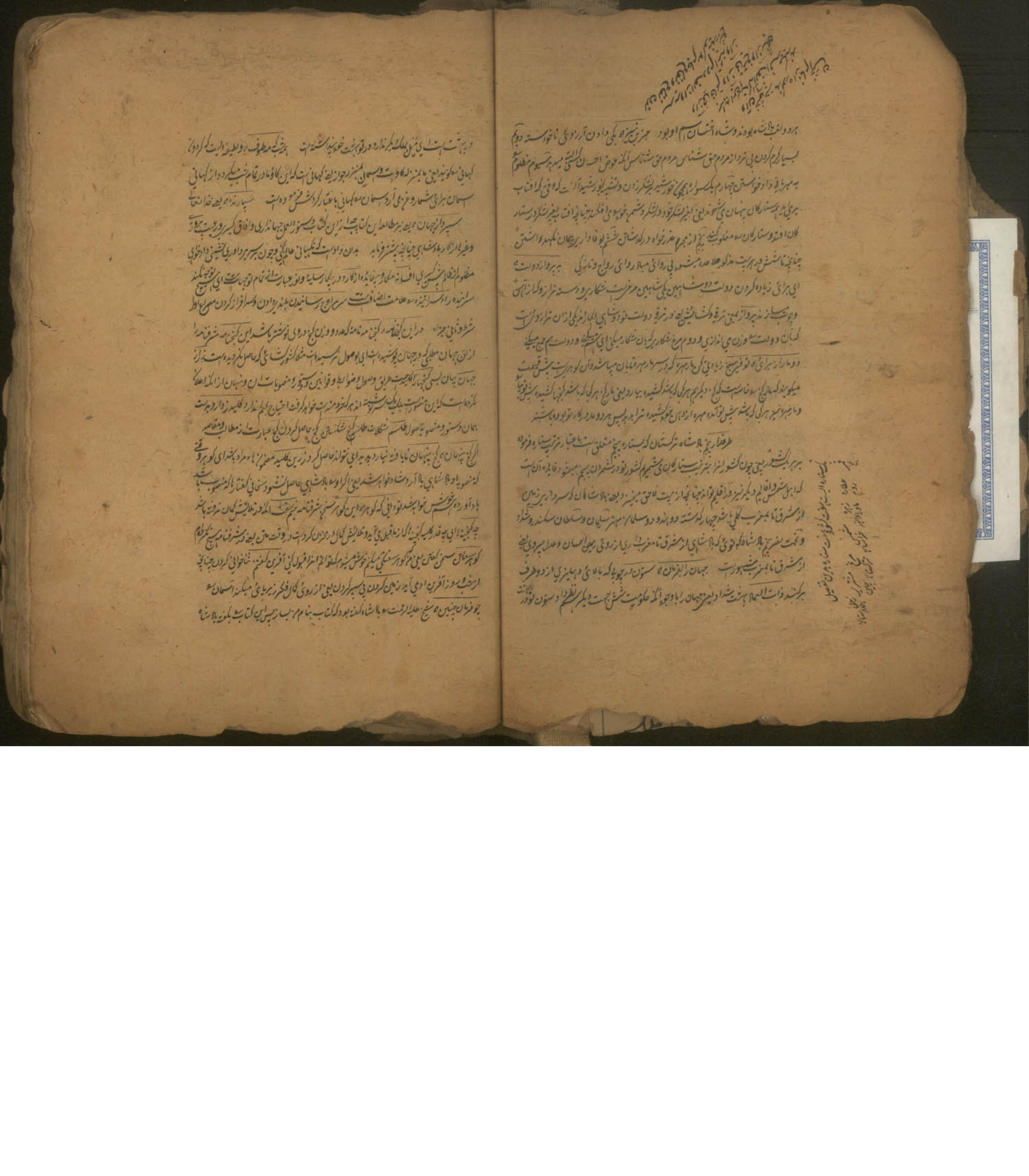
پنهان که ... فرمود که ... تمام ... اثر ... ظاهر ... بادشاه ... کس ... چنانچه

... سازند که ... اگر سایه بر آفتاب ... سایه انداختن کرم کردن ...

انداختن خاموش ساختن ای ذات فتاب که در آرام سوزد ای براو مهربان گلند گرد شود و این صفت در تخیل
اگر ماه نور ادهد تخیل دیگر برات بخش نقص عبارت از لاغری نخود و کامل عبارت از فربهی بدریست الی غرضه
بخشش کند از نقصان لاغری که اگر از جهت علم و یا است نجات دهد یعنی اگر بعزه مهربانی کند او را در لاغری که
که اول شب دارد نگذارد ای چنانچه در شب چهاردهم بدر شود از اول شب بدر سازد در شب اول و در شب چهاردهم
برابر باشد در بدریست که تمام ماه بدر باشد   ز شکر دوی ای از شکر شاکر نعمت پادشاه افزون
مشو یعنی چند بی نعمت بخشیده دیگر آورده است که بخشش در شمار کردن به منتهای اکرام و افضال این فقیر رسد و عاجز ماند
بس شیخ علیه الرحمة بمعز ما بر کرد و گفته ای النعمت بخششی زیاده از این نعمت بخش کجاست ای رتبت مقابل راه کسی
در نعمت بخشی کم رسیدن مقاومت نمودن بجنگ برخاستن سیر زاب افکندن باب ساختن و شیین مضاف الیه
بپرست شیین مولد حق راجع به پادشاه خشک شیشه مطلق علوما و اسب پر خصوصا چون سبزی مایل باشد سبزه خشک
گویند و چون سرخ مایل باشد سرخ جنگ گویند و چون سفید خاص باشد نقره گویند دایره قلعه پرکار آلتی است که نقاشان
بدان نقش خطی مدور کشند و نیز نام آن خط مدورست هر دو معنی آمده است و آنچه ملمع دور واست پس پرکار و خط
مترادف شدند پس اول الاعلام و ثانی خاص یعنی دور که قلعه او باشد کی شاید کوتوال قلعه دار   زمین گنج آه ای
جنان زرافشانی بر مردم کرده گویا که زمین گنج قارون بیرون آورده است مردی است کرم سخاوت   نام کرامروم
یعنی هر کرام روشناسم ای هر کس دیده ام سپاهات ای شیخ نظامی علیه الرحمة را بسیار مردم روشناس یعنی چه که اهل
الله بعد از ولایت مردمان برای زیارت می آمدند و دیگر آنکه شاعر راسم تعریف و نعمت رائدان کامرانی کردن
بازار شور شور شر   هزاران دل مرده ای یعنی پادشاه که اینچنین انصاف و عدالت و سخاوت که این جنت دارد
دشمن اولو نا بنیانی منقلا و تابع او نشود در راه نیکوکاری نمی آرد براه آمدن هموار شدن خراب صفت کان
کوه خراب کان که در او گوهر نمانده باشد ما یاد افتاد بر کوه بخر و بداست که کوه بتاب افتاب است این افتاب بادشاه است
بخشش دادن عطا کردن پس بخشش موقوف باید خواند خوانندگان مفعول آمده است بهر یک بدهد یا بردن در یافتن

از جوانمردی جان ... اولان که
عبارت خانه است یا قبیله
سر سبز جراوان معمور
و آبادان بودن

در یافتن یعنی مانند عقل حقیقی بشناسی نیک و بد است از نیک مسو باشد یا نیک از جهان نرو کرانمایه عالی مرتبه خسرو
کیقباد پادشاهان بود و توان گفت که نصرت الدین از نسل کیقباد باشد   بهروادی همعنان تافتن گشت کردن
ای اسیر در هفته نام گیاهی است که در هندوی کلام گویند   زر بخشش زمین را بر دوخته که بر روی مناره یعنی ان کی زرد
او زمین که بر دوخته است و سیم نیم اندوخته و شیری زر اندوخته پس بر دوخته و سیم اندوخته و زر اندوخته سبزه از سه
بنده که زمین و سیم و شیری باشد کی هر کجا است الجزائی اگرچه بشیر در او باشد و از کج پادشاه چیزی در او نباشد
ای البته و روی از کج اوست سربلند همت تاج بر سرش با الحیات باعتبار زنده کردن دلها مرده از ظلم در خور است
لائق پادشاهی است افتادگان گمراهان کان همت است یعنی اکثر همتای تو در جهان نیست نخور صید یعنی صیدگاه
بشیر دو پیکر ای پلنگ سر تو از دو شیران گذر کنند دو پیکر دو تن شیر از کار افکندن پامال کردن
که باشد و قنوج سوم پیل هند هندی است در شطرنج یعنی چو در جنگ پیلان برای اسیر کردن شان گمند پادشاه تمام
پیلان سوم در هند اوری پادشاه قنوج هندی و قنوج ولایتی پیل خیز   تو شیرافکنی ای شیر سو شکار که
بلکه بهرام گور سو در هندکار ملازم کار در کنار در حصول آمده کردن سخت مضاف دلکمت جرم مضاف الیه
بجوش آمدن غضبناک شدن عهد قول و وعده رایت ای رای تو جهان می برد پادشاهی میکند یعنی فکر تو
وعده کرده است هر کسی عذر گناه بیارد او را خواهم بخشید فکر پادشاهی سخن تجنیس فرموده یعنی دشمن با این قبول فکر
تو پادشاهی میکنند و قول فکر که عذر آرنده را خواهم بخشید روزگار که عبارت از روز و شب کیومرث اول پادشاه
کرده است بعد از وفات حضرت آدم علیه السلام چون فرزندان بسیار شدند مشورت کردند که در میان ما یکی سردار
باشد که همه متابعت او کنیم کیومرث نام شخصی بود که او را پیشوای خود کردند و برای علامت پادشاهی کلاه دوکو
ساخته بر سر نهاده نمود از تاریخ که اینها از زمانه سکندر ظاهر شد لعل بر دوخته مرصع به لعل مهر سلیمانی
مهر سجده نقش نگین   بدین گونه ام صرف تصرف نام شش حرف یعنی نگین یعنی کلاه و تیغ و سریر و جام و
و خاتم در تصرف تست دگواه دعوی من نام نام پیش نگین است که شش حرف دارد و نصرت الدین دو شش نگین















ز ابجد تا حطی دان احادیث   شمر عشرات اتی تا صلابت
وزان پس با بدستات دانست   یکی یادشی که در مستفاد است

دارا سکندر
اسکندر
دارا
ابجد   هوز
حطی   کلمن
سعفص   قرشت
ثخذ   ضظغ

یعنی او را جایی بود مانند آفتاب که نیم روز باشد و او نرگسی بود اسیر کشتا نیم خواب باشد بیچا که حلقه حلقه
مشک بو خشبو شب و در شک بود و سیاهی است مشکوی که و شک مهربان اول دار ماه آفتاب است او را
جمال مثلث آفتاب ثابت کرده و ثانی مهربان یعنی فریفته و جانی مهربان اول لفظ مهرسان نیز میخوانند یعنی
آفتاب باشند نام درخت نخلی مضاف الیه زبان است مهر خواهش خرمای درخت خرما چه نام میوه ها بر درخت
آن میوه نیز اطلاق میکنند و خرمای شه ذات شه نخلی آن بیت شد از ابر نیسان ای این بیت در قبیل
حمل کر فائس است ابر نیسان بادشاه صدف آن بیت شاهوار بیش قیمت ای دران صدف در بیش قیمت بوجود
آمد و بو شناسندگان منجمان ستاره الله نجوم شناسی انجم ساخت کرد آمد از و تی انجم اله نجوم شناسی
اسد بود طالع ای هر برجی که در وقت زائیده ستاره زمین پیدا شد طالع زائید با شد طالع وقتی که دران وقت برجی
با ستاره از کناره طلوع میکند مصراع ثانی صفت خداوند زور است و خداوند زور سکندر و در وقت تولد سکندر اسم
که نام برج حمیم از دوازده است طلوع میکرد و هر که در وقت چنین تولد شد صاحب زور قوی سر بر دشمنان و
دیده دشمنان کور گردد شرف یافته یعنی آفتاب در برج حمل آمده بود و این کلیست که آفتاب در ماه و سال
در برج حمل آید بسیار روشن میشود و شرف آفتاب میشود و در برج حمل دو منزل است علم و عمل و آفتاب
میل کننده بود از منزل علم بسوی عمل و هر آنکس در آن وقت متولد شود عالم و عامل شود دم ساختن دم سازی کردن
ششم خانه برج سنبله   یعنی طالع مخیر مصراع ثانی اول راجع بطالع و ثانی به بور باغ مادر و پدر نهال چنین سکندر
در احکام ای احکام نواس پیروز بر ظفر پایه آن مه مشکوی سکندر را از جهت شادی انگیزی مشکوی ریخته
ای جشن میکرد رشته ترکمان شیر افکنی بهادر بر راج شراب ریحان سرشت معطر اباد کشتی باده پیمانی
چه کشتی نوئی از بیابانست عرق کردم بخود شوم   خوش تا روز کاری الخ
خوش است برای کثرت است ای بسیار خوش پای روزگاری موصوف است که دارو کسی صدد مصراع ثانی صفت
کسی است بازار حریص بسند کفایت بسیار تونگری مرد کاری قابل کاری و کار آرای آکرم دکاری باشد هیچ کار

هیچ کار دیگر نمیکنند یعنی دوم الذا اگر مرد کار باشد این کار میکنند   همه سنجی همجال خویش و بجال کسان خویش
چنانچه از بیت لاحق پیدا به تنگی تنگی خرج بذل تصرف طوفان براوردن یکی بر برتانی کردن صرف تنگی خرج
حال معیشت و کذا ران لیبرم اماله لازم در شکستن بنیاد داد و فصو بالکردن خانه برم ای خانه خالی چه
وقتی که خالی باشد برم سوختی ورزی بماند سالها جمع سال و بیداست که کسان بخیل و مبذر تنگ باشند
گذارنده درج ای گذارنده خواننده درج کاغذ پیچیده و دهکان نورد صفت درج ای درجی که انتزامو را پیچیده بود
گذارندگان که نشانها که فیلقوس و سکندر باشد ارجمند صاحب قدر و شایسته مرکب از ارج و مند است
وارج در اصل ارز است بمعنی ارزش بزاوجیم تبدیل یافته و مند بمعنی خداوند است بایسته تر چیزی که بس بایسته
باشد شایسته تر عزیز تر   بر از است آن ... البتین مصراع چهارم صفت برم های لغز است لغز ها
لغز فنون سپهر گرای چه از ان دل قوی گردد و ظرف ستناط فی از فن چه از ان لغز روشن شود
و دانش بیش گردد و در پرده پوشیده و نامعلوم علم دانستن مطلق از هر نوعی که باشد سخنهای باریک
سخنهای لطیف و کوششها در علم و فن که باریک بینی کردی لطیفها و نازک و کوشها و باریکی در یافتن
نجد مشکری یعنی مصراع ثانی صفت ارسطو است دل داد ای کمال متوجه شد   چو استاد دانا به بیان
سعی تمام در تعلیم شاهزاده لغز ملک فرای متعلق دیدیست و یاد برگ صاحب گنج یعنی چون استاد دانا
بعز ملک فرای خود بیش از گنج پادشاه ملک زلاله صاحب گنج دیدای صاحب گنج شدنی یافت
که خوشدل ای مرد معلم چنانچه از لفظ تعلیم بر آید باسی نگهداشت از جهل ای لوب آموز بر گنج صاحب گنج
چنانچه از بیت مقدم واضح باشد   در و بیت عنوان ای عنوان سر نامه و عنوان فرزند ای عنوان اقبال
فرزند که از تشبیه اقبال سکندر بمنشور بر آید چون بیش از حصول اقبال و دولت سکندر اقبال مند یافت
بخاطر خود وزارت او بنام فرزند خویش مقرر ساخت   بروز یکه طالع ای بای بروزی موصوف است
که طالع پذیرنده طالع مانند نگین سخن سخن مهر گیرنده نقش بند سر با سمان آورد ای عالی مرتبه شدن

سر بزمین آوردن باکمال کردن زیر نگین آوردن محکوم ساختن اعمال کردن بر تخت و تاج جلوه کردن قوله
بیاد او این های مبادا کسی شمار از رب بیار به هر وبکوبه که مراو زبر کی و پیدا است که پیش دست و زیر دوری
بر عشم بر پادشاه سولت بست سرکار افزونی حاصلات و جمعیت کی بازنماید و فرمان وزارت بنام او
خود حاصل سازد بهر صاحب هنر چنانچه از بیت مقدم ظاهر است دولت خدا دوی از این سرزبان که ارسطو
باشد دست بهم داده یعنی بستن آن عهد این بهم داده دست که در مصراع اول است اینجا کرده قبول نمود
کمر بفرمان بستن فرمان بردار کردن استقامت این بیت متوقف موقوف است قوله ازان هندسی حرف
بیان شکل هندسی دادن ازان موصول مصراع ثانی صدر شکل دایره است کاف تبیانی دایره نام قسمت مبدان چنانچه است
که دایره مربع هشت درجات بنویسند و تنها نهاش از حروف ابجد بر کنند و زیر هر حرف عدد آن حرف غیر مطرح و جمه بنویسند
و وقت کار از حروف نام خصم و از حروف نام خویش عدد بگیرند و نکان طرح کنند اگر بعد از طرح از هر دو زوج یا
یا دو فرد غیر مساوی مانند هر که سه عدد دارد است فالب است مثلا اگر از نامی چهار ماند و از نامی دو تا دو عدد غالب است
بر چهار عدد و همچنین در فردی که از یکی سه ماند و از دیگری یک یک عدد غالب است بر سه عدد و اگر بعد
طرح از یکی زوج و از دیگر فرد ماند هر که سه عدد بیشتر است غالب است مثلا از یکی دو ماند و از دیگری سه سه عدد غالب
است هر یک عددی و اگر بعد طرح از هر دو عددی مساوی مانند مثلا از هر دو یک یک ماند یا دو دو ماند پس سال عمر هر دو نظر
کنند هر که را سال کم غالب او است استاد این طریق استخراج در دو بیت نظم فرموده ابیات با حریف چشم گشای
خویش است : با مخالف بجنگ خوش است : وا هر عدد هر دو طاق یا جفت بود : هر که سالش خورد غالب بود :
در سال اندر بود و هم اتفاق صلح باشد هر یکی سوی نفاق : واستاد در بیان هشتم مقدم بنظم آورده زوج و زوج غالب
میشود هم : چنان که عکس کرده پیش غالب : مساوی زوج مطلوب غالب است وگر در فرد غالب گشت طالب این حرف
این دایره این دا و رسیا غالبی مطلوبی قوله هرکه وقت های برای شمار حرف نام دایره نقش کرد در اشارت انیکو
با قبل نام در استاد است زهر دانش سفت دیگر است دیگر بهوش گوهر و خورد و حاصل کرد همت قصد دل و فکر برین

بدین آگهی ای الهی جام کار الهامی بخت است اری با کشور بر تابش تابان دوم قوله سیح آهن و چوب که بدان لباب بسته بندیر کار
جرخ و دور حیرت سازی دایره گردش و دوری خود در جنبش پهلو و بزرگ شمه وا ایهام بجهات سته چار میخ پای کیر
نی چند ما را باوراق تخیل فرموده چنانچه از بیت اول حق ظاهر است و چار میخ استوار بیت گویند قوله مشتهی بنی بتشبیه دیگر است
بچسابق در تشبیه فرموده و اینجا جان در رو در باغ جهان نو بر میوه تازه که کنایت از نو را و ست ای هر دم در باغ
جهان نو روز ای میرسد بلکه هر دم یک نو بر میرسد و دیگر میرسد جهان بر کام ناکام خواه مخواه فی شدن قائم شدن قوله
در این چار سوه این بیت در مذهب خود کامل است و در دام جهان اصلاد خلق دار در چار سو بازار که کنایت از عالم است
هنگامه مجمع که بوقت و البسته باشد چنانچه مجمع بازیگران و قصه گویان و مسخره گران و در روز جمعه و عید و نوروز بسته
دام جهان قید مذلت و خواری دام اسباب که متعلق جهان چنانچه آن و فرزند و مال و متاع و غیرها و دیگر بیت دام جهان
بر ورش تن دام خواری و حوادثات جهان بخش بر ورش بگذار تا از حوادثات جهان خلاص یابد
از بار بچنده ای شکسته پای از سبب تعلقات پای است ریش از سبب بار الهی شان مضاف الیه
نعل و پالان است و تواند که مضاف الیه پشت باشد بر آسوده از خویشتن به بر آسوده ای از سخن حق طلبی شاه بر آسوده
از خویشتن شاد و شدای از زخم شکسته پای خویش شده بود از درد و ریش پشت خود شاه شد مقرر است که چون نعل
از پای اسبان و شتران بیفتد از بار بردار بر زمانند مگر آنکه باز نعلبند را کرده شود بر آسوده ای از بار برداشتن
فارغ شده ای بجای صفت تو بجای ای انکه عبارت از تن خاک است که دنیا آلوده یان تن بدو دام بیرون
ای مذلت و خواری جهان از او باشی بس که در خاک عبارت از مذلت و خواری جهان است از خود رانیم ده ای بلغ
دل بر صاف شعر آنرده کان خستگان مومیائی بلوسیلی تحفه سنجی ازو بیا
عدم حرف کیر و نظر به عیب خود است سه سیخ صاحب سخن ترازو درست و زن کننده امر معلوم کرهگی و زبانی
سخن زر اندوده ناسره ای سخن عیب دار ترازو درست ای استعداد سخن سنجی او را حاصل بود درست مهر که
در میان او هم سیم بود و بیرون زر اندود و یا داشت ای مهر ناسره و ملمع نقره فی روان سکه ها نقره

سر حزن
هر زبان بیغ بکلم بالسیم موقوف
رتبتی دارد نگاهبان زبان و مالک است
هر لب از نعره که غیر زبانه دارنده است
چار میخ
و بان که بغیر حاکم است ... البقر



ای سخاوت با مردم بی پایان کردی خط عدل که عدل باشد باج خراج باز ارکان بتقریب سود اگران منعما بر شهر
ای باز ارکان که اقامت شهر میدارشند زد دیوان دهقان بر دیوان دهقان داور رئیکاه مزارعان
برگرفت دور کرد به جاهلان مزارعان تهی مایه یعنی از مزارعان که کشته نظلبید و پیوسته نوشت تا اینده
موافق نوشته طلب نکنید ای موافق موجودات میگرفت و از مزارعان تهی مایه هیچ نگرفت تا یکم تبر بر
زمان نه نشینند نام داغ علامت داغ چنانچه نعل داغ و خنجر داغ باج بادشاهی چنانچه از نام داغ می آید
درخش بعلم براق مخفف درخش و تشبیه محض در دست کشی است نزار و آن به تمثیل تیغ زنی و تاج بخشی
دو سر دو بیله آهن تمثیل تیغ زنی است و زر تمثیل تاج بخشی است جهان کار کار اقبال مصراع ثانی بیان کار است
آهن مرد بخت و زر مرد خسنده رو کای خوشا شاه روم جهان داستان است قراری چنان ای قرار چنانچه
مذکور شد بر زوده بکشند و خنجرها هر دو بپارسی تقمص و باز نخواهست کس بر زوده داور چه عالم سوه بنیک و بد باز خواهند
و تفحص کنند ملک شاه محمود و نوشیروان شاه محمود بن سبکتگین که مانند نوشیروان عادل بود بر برای شده
مصراع ثانی تفریع مصراع اول است برای وزیری جهان گوئی جهان مبادا که شاه را بیان خرابی
بیان خرابی و بد نفسی بادشاه که از عدم پندپذیری وزیران بوجود آید پای نفس نفسی شوریده مغز پریشان
مراد تیز راه مراد تیز علامت اضافت پای نفس ای پای نفس بست شد پای ای بجا شد الزبانی مر و توجیه
سهل است باید کرد بادشاه جنبش نخورد که جنبش او جنبش جهان است چنانچه میفرماید چو باشه کند جو
جنبش بار پشم زخم ای زبونی و بد نفسی بازی کردن فریب دادن انبازی شرکت در کار چون بادشاه
دار بونی و بد نفسی پیش آید در خراب کردن ملک شیطان با نفس یار شود و بر اندازد داد خواه فریادی
داد گر فریاد رس داور در اصل داد آور بوده است ای عادل و فریاد رس جهان العباحب جهان صاحب
جهان بادشاه مطلق این داوری منور بود بجهان ای بادشاهی از جهان دوری و جهان را از فقد شاه
با نور بر جلادت اطاوردی بشر بت خوش کرد بنوشیدن انراز راي جنبر را علامت اضافت

بر گرفت

چو صبح از دم الف دم الف صبح کاذب حبال زبان است
بر زدن بر آوردن و بیرون کشیدن یعنی صبح کاذب بر آمد دم الف عبارت از صبح کاذب بود دم الف
مشابهت داده است که او هم مانند طلوع نماید و آن هم با شد و این سپید است که زمین و زمین یک طلوع است
چه از هر طرف زمین اسمان است چون آفتاب که غروب شود پرتو بر زبان افتد و از زبان بر بوا رود و منتشر گردد
و آن پرتوی را سایه مخروطی گویند و بر زمین چنان کلان باشد که این زمین را در گیرد و در بوا باریک شود
چون دم الف که ابتداء او فربه باشد و انتهای او لاغر چون منتشر شعاع سیاهی در عالم پیدا است که دو لهذا او را دم
الف گویند و تفسیر دیگر میگویند که وقتی که آفتاب بجانب مشرق زیر دریای محیط در آید از شعاع آفتاب نور بیک
مخروط مثل دم الف بر کران اسمان بر سر بر زند و آن وقت صبح کاذب گویند گویا که صبح کاذب از دم الف که آن
نور مخروطی باشد بر جا آرند و وقتی که آفتاب به دریا محیط را میگیرد زیر کوه قاف در آید آن نور بر و دو سیاهی کم شود
و چون کوه قاف شکل می گردد سر بیرون کنند تا آن زمان که صبح ساق شود غنوده خفته بال کوفتن بال و پر زدن
تبسیر و طبل اما اینجا بموجب قرینه دهل زدن بعنه دهل پی شاید من از خواب السعود جز اچون گوهر شیخه
سخن طلبکار گوهر جوهیان سخن بسیل بر شمار سخن لعل بجنگ آوردن جان کندن سنجه کشید ای طالب
گوهر بر خیال و اتمام حصول گوهر در کان کندن بجان کی کنند و بس سنجه بر دشاعر نیز بر خیال سخن و تلاش بالکند
و سنجه ما و اکنند خوننابه سفت مقدم فعل است و خونناب لعل لعلی که آب خون داشته باشد ای سر خر تنگ دل خاره
سنگ کان ای برای حصول لعل سر خر تنگ بکان سپرده بکشند همچنان شاعر نیز جان کی کند آسان نیوشی آنکه
سخن سهل شنود که قوت شنیدن سخن باریک ندارد ای کم فهم در شعر گذارنده نقاش بیکر روایت کردن
نقش کردن مصریان بر سکندر و بید است که بالا بر بندر تصویرات می انگارند بر تدر نقشهای باقیه ابر نیشی
این پیکر قصه سکندر که از رش نقل نقش بند خواجه علیه الرحمت چراغ سپهر آفتاب جهان چهره روشن مهر
بر افروختن بجلوه در آوردن دولت آوردن آغاز کردن با کسر بر زد به ناظر تبتغا بر اعتبار و وجود خورشید

دودهل
شیخه

ای داور

سکندر پاس بجز او چون علم برعلم ها علم بسته و آراسته کمی کج امیر بخت بر رود بر رود نوازی ای بریشه
بیمار و ساقی و ابصی برجای رود وی شده بالک و غیره نوشته اند داد خواه صاحب خبر حاجب و نقیب
تظلم زنانند تظلم زدن فریاد ظلم کردن مصراع چهارم بیان تظلم زدن است تنگ شدن مرز و بوم بر کسی کنایه
غدر و خراب گشتن آن رسیده اند چند آن و علت تنگ شدن مرز و بوم بیان بیابان مصر چنانچه در بیت
بشارت لفظ آن واضح است گذرگاه راه جهان ملک مصر در نوشت ای تنگ گرفته اند سوداء تاریکی و سیاهی
سواد نواحی الکندریا وابهام بسیاری زنگیان بیابان دیوانه و بخرد قطران بالکسر دار وی سیاه از شتر گلین
مالند گوسفند ریش ندارد گو دل سرشته بخرد صفت جز است بو باروندای تنها ز خرامند شدروی که پیدا
شدروی که موجود باشد در جهان که او را بنمائیم که شرم آید ای شرم و بهرام این داوری آمد زنگیان بیاد اختیار
برجای ماند که آید بیار بر کرد بر ایرپایه که رجوع کند دیار ملک مصر افرنجه بالغ و مشهور است و قبیل ولایتی آن گوره
لشکر زنگیان شمع جنبان لشکر ابو نباید که دانا مصراع ثانیه دفع خیالات بد رده که از مصراع اول مجزد
ارسطوی بیدار بیدار دل دانشمند ای از در آمد زنگیان دیار بر گرد بامصریان فیروز زای انگیز
زنیار دارد و خطا شعوه های بخت از مای هرای و حدت است اری بار از مالش بکمین هلاک کن چنان
اژدهای تمام لشکر زنگیان بر هر جهت مجموعی از جهت سپید زنگی بیک اژدهای تصور فرموده است
بر آید مکر کار بر آید بشود چنانچه مذکور شده های کار موصوف است مصراع ثانیه صفت صلابت تا حیت
ولایت زنگ اگر دشمنان را ه عطف است بر بر آید مکر کار دشمنان زنگیان بچنگ آوردن بیابانی
کردی دولت فیروز گردد دو دشمن دیگر غیر زنگیان باشد هلاک شعوه ای خرابی زنگیان خراب دشمنان و دیگر
بهم رسد راحت بیرون برون بیرون آمده ترک بکاف عربی و فارسی کلاه خود تیغ لمعان ترک و از ترک و تیغ
بیان برق فروزنده صفت مقدم برق شبی را صح شکار است برآمد بلند برق ترک و تیغ لشکر مانند ابر در هو بود
و بیان و استقرار بلند کرده بود و میغ بمعنی سحاب زور پایه در پایه نیل چنانچه به نشر واضح است که مرزبان ارشاد

ای شاه سکندر بیت نیک اختر برطالع مانند خود تصور کرده و باراده است پیش آمدند بار او لشکر شتاب راجع است
است زنگی شاه زنگ دو اهیه برعت و استعجال دلیران بصحرا رخت شیرین جا کردن و راه بردن مصراع ثانی
حالت از فاعل شنیدند کین خواه کینه خوایی و انتقام طلب سخت کردن آماده شد سپاه سیاه سکندر جهان سیاه شدن
اندوه کین شده دو لشکر برابر و برابر ز نعل سمندان ز نعل کندن نعل چنانچه برافتاد بسیج آید نعل
صفت جنبش است و جنبش زلزله رای زمین سم علامت اضافت بسیج است و بسیج افتادن از جای برآمدن
بی زمین از بسبب زلزله از کندن نعل سمندان پولاد بسیج بوجود نقش مسرا از جا برامده بود و پیداست که از
خارستن زلزله بوجود پیدا شود ز بس نعره بیرون آمدن از کمین ظاهر شدن مصراع ثانی تخیل است خورید
برابر آمد چون رستخیز بدلیل لفظ بانگ چیبر بانگ رستخیز و حشی وحشیان گریزنده شده یعنی وقتی که آواز
جنگ ساز کردند آواز شان دیو بگریز آمدی کرد براوردن بانماک کرد آب خشک جگر ناب جگر سوز
سرو معروف است آب ارم و تلخ کننده کرم معروف مهر محبت و آفتاب سر انیز گویند عطف است
بر بیت مقدم دار معاطفت ابیات حرف عاطفه ز نهایت باشد یا نباشد نشین اژدها بفور آمدن نک یافته و قهر
ناک کرده در او راهیچ جای بی زر دست روز بازار رونق و رواج غول دیو بیابانی که مردم را از راه برده هلاک سازند
ان جای غولان که جای تیر و است و طن ساختند جای کردند که او زمین سایه زمینی که از فروغ آفتاب با سمان کشیده
تیر سیه شب بیرون جست از کمین پیدا شد که او گردون نور و در شدن از طور یا فتی از شب چو دندان کشیر میبد
ترسانند و مهیب ستاره ها از ماه در جای ترسناک از همه چیز هیبت و ترس ها باشد شب از ناف خود
شب را آهو تخیل کرده ناف نابت معروف است و عطرهای کشت در آهو شب اختران سیاهی دولت زیور روشنایی
روشنائی از شب سیاه شد و روشنائی نماند یزک فوج سواران که تمام شب بهر باسداری گرد لشکر میگردند
بیلجا هم روم رومی همان لشکر روم زنگبار تار یکی شب کار جنگ تیغ جنبت که لشکر روم و زنگ یکجا باشند
و رومی و زنگی جنگ نکنند بیا ساقی رومی وش سرخ رنگ چو زنگی چو طبع زنگی که آن نیز خوش می باشد

بس خوشی بعد از خوردن می مقرر کرده است ای الم زنگی از برای حماقت خوش است و طبع مرا برای خوش است می ملک را
این جهان با مهر و محبت است ای بادی با بلبل آسمان دو رنگ واقعی موافق معنی اول در وی زنگی و ثانی با آسمان
فریبنده رای بیان تجرد از دنیا و کناره گیری از اهل آن فریبنده
در غلط انداز نده و گمراه کننده یاران ای موصوف است و مصرع ثانی صفت این راه دور دنیا بر چرخ اعظم توان دید تو را
ای بس دور بنماید لفظ عجبی لازمی را ست روی در این ره فرشته از راه رفتن کم شدن ای لیک بوجود آید ده مرد
ای از فریب آموزی این راه بزند ده دیو شود ای غلط انداز نده دیو شیر گندای واقعه فرشته از آن
قیاس بیت از شخص که او صاف ملکی دارد از راه میرود ای گمراه شود اگر در دنیا می آید او را ده خصلت خطیبیت
میفزاید معیار تر از وای چار سود دنیا را و روی ای ایا جاکش اهل دنیا چه دنیا را او مقرر کرده است قسمت دو جو
ای دو جو و دیگر بر وزن نکند قراضه ریزه فاعل بباید ها از روی چنانچه در بیت مقدم است بجوی ستاند
تمثیل بیت مقدم است بجو مقابل یک جو فاعل ستاند مطلق و اهمال بر بر را بر پا استطاعت مقابل را
زر هرجت این ای این همراهان اهل دنیا دو دوری رخت عبارت از دوری صاحب رخت این نکته دوری حسی
از این همراهان بی بی کلمات ایشان را گردم دروغ نیست مرآمد و در رخت و ازان را بنده البسیار
ایذا رسیده است و کار مرا بسیار بابان را اوفتاده است از این است سایا را علت معذور بیت استادانا را
بظاهر بیگانه خوب باطن دو سوراخ چون عطف دو سوراخ بر دوری بیت سوراخ ده آمد رفت چنانچه از تشبیه
آید یعنی از ایشان را دوری تن و دوری بر بینی که یکی به شهوت نفس چه رود و دیگر به آز میرود ای بی راه
شهوت و آز راهی ندارد سوراخ دیده ای دیگر عاطفه است بیگوش گرسته چنانچه از تشبیه ای میخرد
سوراخ معروف ای وقت گزیدن کور و کر شوند و شناخت ناسزی غرض شنوی ندارد و چون ره اگر شده ام
دیده و گوش نداند شاه جنان افتاب ابرش اسپی نقطه ها مخالف رنگ او باشد ابرش اسپان را
که بیش از آفتاب از نقطه ها کو اکب رنگ ابرش دارد زین نهادن سوار شدن زنگی شب و فعل زنگ

نقل زنگ افتاب که در شب اغلب باشد نسبت چه زیر زبان و در مجلس بر آید گویا در آتش است مهر و افتاب مهره
ستاره بشمار اعتبار وجود آنها انجمن کشیدن مجمع ساختن زاغینه پیل مهره پیل اگرچه با گهر پیل زاغینه پیل
بیان صدف همچنین زنگ شتر بیان شبه است زنگ شتر که در گردن شتر آویخته بودند شبه سنگ معروف
و جوهر کم قیمت شبه شر زنگ شتر گوییدش آینه صدف تخییل فرموده و زنگ شبه خیال داشته چه سوار نگرده
ای گویا صدف شبه بجایی در شمار او را بعد بس از این خیال در جمع آمدن با گهران پیل و زنگها و شتر است
سوار نگرده بودند چنانچه از بیت سابق مرآید معنی مصرع ثانی اول گروه شعر بس از آن اول یعنی صدف شبه
زاییده بود از آینه پیل و از زنگ شتر یعنی زنگ شتران که با زینه هم بیوسته گویا آن زنگ شبه بود که
از صدف آینه بر زاییده اگر کایت وقتی که لشکر ای کنند اسپان و پیلان که زره آینه دار باشد و زنگ
شتران بنهادند و آنکه نهاله بود گویا آینه پیل صدف ما بود که شبه زرسته بود مرصدف نهاله زنگ
که بپاه پویه خود در رفتار میانه فاعل فشرد پیل و شتران از ابر خیال و ترک آوردن پیلان و شتران را برای آن
وگاه است چه در جنگ پیلان ایستاده کنند نه پویه و نیز از ماقبل پیدا است که جنگ بر خاسته بود که در بیت مقدم
مذکورست کاو کاو یکه حامل زبان است شه روم مصرع ثانی بیان رسم گیلان است نقش بر مهر موم نقش
مهر که بر موم باشد تنی شخصی مهربان اشنا رو و نوزان آورد یکی چنانچه در بیت لاحق ظاهر است
گستاخ درست سبک دست و چالاک کشیده دشنه بدام کشیدن اسیر کرده دشنه را رم شیر بیشه چنانچه
در بیت لاحق است سخن پیرا در سخن سنج ای سخن از شیر بیشه طوطیان را اسیر خود کرده بود راه نوشتند
کانرا علامت اضافت شکیب بیت ندیم هم نشین بیکاه گاه بیوسته می اب شمارنده احکام تا خیرات بجام
او ز عزت و شرف ز راه رای که ازان را روی آورده که آمین با او بایعه بجهش جنس نرم شعله
سرو بن صفت ثانی بهت سوز نده یعنی متعدد بیت شاخ آهو کمان بیرم جاکورزه کمانها آن آتش ها سکند
نه هستند خاموش نشود بهر شی روان را ای روح خود و به محبت یا و انعام باید کرد زیرا که این خواسان مبارک

نیست بر خود بچیدها بعضب درآمد آری غضب کوش بعضب خزان خروش را بر بار نزد نخش چه تخصیص گوش ای
از جهت نرمش آمدن طوطیان گوش است چنانچه از ماقبل معلوم میشود سار مراد فسر و دیو سار کلان سر
فتنه انگیز چنانچه سر دیو بزرگ باشد و بر فتنه سر زنگبان نیز بزرگ و بر فتنه بودند اکثر خورد ای در رنگ
بلکه در نمود ظاهر گردند آن رومی خوب چهر طوطیان گوش چه همه بسیار سرد مهر کینه ور ازین همراهان از گشته
شدن آن شمشاد زنگ بلند بالا که طوطیان گوش باشد تا ب سوختن خدنگ نوعی از چوب که از او
زین و تیر سازند خون ریختن ای کشتن زنگیان را دل انگیخته آماده بیکنه گوش المونه خونخوار که واقع
باشد کار خون خوردن دندان سپید خندان نسبت آن به کوه مقدار شیخ نمود در باب نامبارک خنده زنگیان را
پوشیده دندان با خنده خنده بیدار شب دمیدار سحرست در سر خشم از خشم اندیشه سوز که مراد او را
در جوش آن غار نماند و بجوش شود آهنگ آوازی از آغاز سرا یندها برکشند بزند برکشیده کوه دود سایه محروطی زبان از شب
از او بجا آید مرغ که بوقت شام با آواز آید و سنان را دنو شب آهنگ زنها و مرغ نغمه سرا تخییل فرمود
تقریر دیگر شب آهنگ نام ستاره معین که در هندوی اولو گویند کوه دود آسمانها آهنگ هندو بسر که فقط ما شد
مثل آآآ او ستاها قمر سا ئید را هندو یار قمر در سر و دود آسمانها کفن و آهنگ شب جامه ها او دست فقط
یعنی مجموع ستاره شبانه لک شبد آمد بر سر شب که بر آمدن باشد مرغ دستانها لحن خود ریختن دار گاوش و بیداست که بو قت
مرغان در اشجار آواز کنند و تقریر دیگر شب آهنگ نام ستاره که دود آسمانها آهنگ قمر سرا ایدن دستانها
هندوی شد و بیداست که چون شخص قمر سرا ایشخص دیگر باد و گذر میدهد جلاجل زنها هارون شاه هندوی تیغ
چنانچه در بیت مقدم و ارمرادست یعنی هارون پادشاه کفت بجای که جلاجل زنند بود طلایه پیر لک ره داشتن از جز راه
دشمن کرفتی نوبت بادرشتاب آورده دو بدن بیقرار از خواب برخاست تبیره زنها تبیره زن و دهل
زن نقار شش نواختن بچرم خام آله نواختن دهل که از چرم خام ساخته باشند یعنی ریسمان چند که در چوب بسر خمیده
وسقط یکی بدستی انداز ند دولت بالا الب بر نخل سعد بران است تا باشند ناحج شود و وقت نقل بند حرکت

حرکت نکند و آنرا بو زمان گویند و بعضی بجای چوب شاخ گوزن در کار دارند پس مصرع ثانی تخییل اول است چه دهل
را از زنگی تنه و چرم شب خیال فرموده است بتصور آورده دم آواز یک یا حرف از سینه در آید و گاودم نای
رومی که بصورت دم گاو سازند و در وقت جنگ نوازند و نفیر گویند بانگ بنم و بنغ سیم مشد دو هر دو
بهم بر زدن با حول بخوی که صدای بر آید و هند آنرا تاری گویند و اینجا عبارت از آواز کردن نقاره است
فاعل نمک زدن تام رو خنه خم صفت خام روپینه خم نقاره که کاسه اش روپینی باشد و تقریر دیگر مقرر است
که در جنگ دو طاس است تنگ بر یکدیگر میزنند و برنست هر دو کاسه قبه مدور میباشد روپینه خم باین اعتبار فرموده
است که رخت طاس قبه دار باشد که هندوی جهنا گویند تراز و مقابل شدن سیل ای میل پولاد سنجانها و بمیل
متعلق در آمد است که در بیت مقدم ذکر یافته تمام زنده ها نیز متعلق بر او گرفته لغه فوج پولاد سنجانها سیل
رانده یکبار ریختن یعنی از غریو کوس و آواز دهل و شورش گاودم و بانگ خام روپینه خم مقابله شدند
پولاد سنجانها بخاطر پولاد سنجانها در آمد و پیچ هر دو پادشاه چنانچه از عدم فوج هند روا استیحان جنگ ختم
معلوم میشود تا باید از گلو یک فوج بر گلو فوج دیگر سیل رانده و یکبار ریختند و پیداست که از آواز
کوس خیره شجاعت پیدا باید از دل برخیزد و تقریر دیگر ترازوی پولاد سنج بهادر میل ای بار زور
خود چه که این جملت اهل یا اندر بار زور خود جایید و اندیشه بیم خداوند کاه خود سنانها نوک خشت نیزه که حلقه
که درمیان حلقه از ریسمانها تافته به بندند و انکشت سبابه درمیانها آن حلقه کرده بیندازند فلک با دریست و فلک
لیت مهره ای که درمیانش سوراخ باشد و فلک ناف چه بصورت بادریست قاروره شیشه کما ز دارو پر کنند
و در لشکر دشمن اندازند تاج نیزه بید برگ نوعی از تیر که پیکانش مانند بید برگ باشد فواره فواره پاره پاره
زهرآب حربه های بخم ترس و درخشیدها و آواز مهیب سپاهای حربه ترس و بیم باواز مهیب
یکبارگی ریختن آن و های تیغ درخشیدها آن خواب شدند پیلان آمدند از دل بیم میان آمده و در دل تنفر
صفت مقدم تیغ تقریر دیگر های آواز حربه تیغ که در عصا باشد هندوی گپتی لفظ هاست برین غلط

طوطیا

مغرب

میخواستند مبارز بهادر در آورد که حمله کرد چه که آورد بمعنی حمله است   بسی برد بر لشکر ما حمزه او چون بسی
زیاده و زور آور بود به شمشیر پاره کرده بارگی سوار فیل را از زنگ او بکشته تا ملک شود بعد از آن بیلک
برآورند و بدو افتند   خرابه در آورده خرابه از هزیمت و مصراع ثانیه از مدعای ثانیه است   که روی بر سپیده
نیستش خورد نیستش خوار چنانچه آب خورد بمعنی آب خوار است   بخورد از خام به بهانه چه کرد خامی
با تدبیر روی با او   چو زنگی بخود دید [illegible] بازی   خونخوار [illegible] طوطیا نوش عنان تازی
تاخت لشکر شناس شناسنده احوال از دلاوری و بد دلی سالار لشکر شناسی سکندر
چون لشکر هراسان [illegible] ارسطو از پنهان دانست هراس لشکر [illegible] چنانچه از تفصیل
که بر دل شدند [illegible] هنر و سپر رو کرده مبارز دیگر که پیش از جنگ دلاور بودند چه بر خیزد چه شود کرد بهادر
[illegible] علت مردن جنگ [illegible] با عبارت سابق با ظاهر درست [illegible] شدند [illegible] دست تا
فریب وحشیان بیابانیان ای دیوانی [illegible] این وحشیان زنگیان چنانچه در بیت متقدم ظاهر است جهاندار
دانا فریاد رس [illegible] کار واقف و دانش [illegible] سر بر آمده   که شاه آخر [illegible] جهان [illegible]
نوبادای پادشاهی پرستش کارسازی [illegible] جهان داور آفرینش پناه تبارک الله الف [illegible] و واو دعائیه است
[illegible] بسیار چنانچه الف [illegible] بسیار [illegible] دعا است جهانگیر شاه [illegible] است [illegible] حرف ندا [illegible]
و دشت [illegible] جا است [illegible] رومی [illegible] لشکر روم [illegible] لشکرهای متقابل
نهنگ [illegible] قوی [illegible] مردم خوار چنانچه از بیت لاحق [illegible] مردم [illegible]
[illegible] کشتی و خوار [illegible] از رزم صلح [illegible] سخت [illegible]
[illegible] چنانچه در شامل است   الرجائی [illegible] الصلح [illegible] جای [illegible]
[illegible] جا برخاسته بودند   زنگی [illegible] اگر [illegible] هراس [illegible]
میانجی [illegible] چنانچه در بیت لاحق است   [illegible] اثبات [illegible] هراسی و میانجی مرو مصالحت

مصالحت سرای و در میان ماندن و میانجی آمدن چنانچه از مقام مخبر دسپاس منت از آمدن میانجی بران
منت نهادی   میانجی چه باشد میانجی از منت نهی آمد میانجی چنانچه از بیت مقدم پیداست میانجی کشتی
[illegible] میانجی [illegible] چند زنگی زنگیان چنانچه در مصراع کلی بر گذر گاه زنگ پیداست [illegible]
فرش گرده و بر زمین آوردن [illegible] علامت اضافت است [illegible] زنگیان [illegible] مطلع شوند
[illegible] بعضی اطلاع یابند و بعضی نه   بر زنگی زبان [illegible] اطلاع است در نهفت
متعلق [illegible] فارسی [illegible] خفت مدفون [illegible] چنانچه در بیت [illegible] پیداست [illegible]
[illegible] زنگیان [illegible] خائیدن [illegible] و تمنه زیست السوده
و خورسند خوش [illegible] آدمی خوار سالار زنگ فاعل است سکندر و ضمیر راجع بسالار زنگ [illegible] سخن
آدمی خور [illegible] سکندر آن [illegible] کرد خاطر داد [illegible] شکست آوردن هزیمت دادن [illegible] لشکر
کاه زنگ [illegible] اوردن [illegible] تمام شدن [illegible] سالار [illegible] نوبت [illegible]
که خدمت [illegible] سپرده باشند [illegible] سپاهی [illegible] نوبت خود [illegible] شاه حاضر آورد [illegible]
[illegible] نوبتی دار [illegible] نوبت [illegible] کرده   [illegible] مصراع [illegible] صفت [illegible]
[illegible] علامت اضافت [illegible] آن گروه جماعت اسیران زنگ [illegible] صفت [illegible]
[illegible] چنانچه در بیت لاحق واضح است کاف [illegible] ساخت [illegible] ساخت
[illegible] خوش این [illegible] زنگی آن [illegible] آدمی خوار [illegible] خوار چنانچه در بیت لاحق ظاهر
[illegible] مطبخ [illegible] آهستگی [illegible] کردن [illegible]
داشتن [illegible] خوردن زنگیان [illegible] همه وقت ساقی کباب [illegible] چنانچه
در مصراع ظاهر میشود [illegible] خوردن [illegible] ساق زنگیان کباب [illegible]
بافته از آن گوسپند صفت [illegible] گوسفند سیاه چنانچه در مصراع [illegible]

اژدها ساختند چنانچه در بیت سوم می‌آید که ای زده اژدها برای پس پرسیده [illegible] از دهانی مردم خواری اژدها

خور مردم خیال آدم صورت [illegible] صفت زنگیان [illegible]

[illegible]



[illegible]

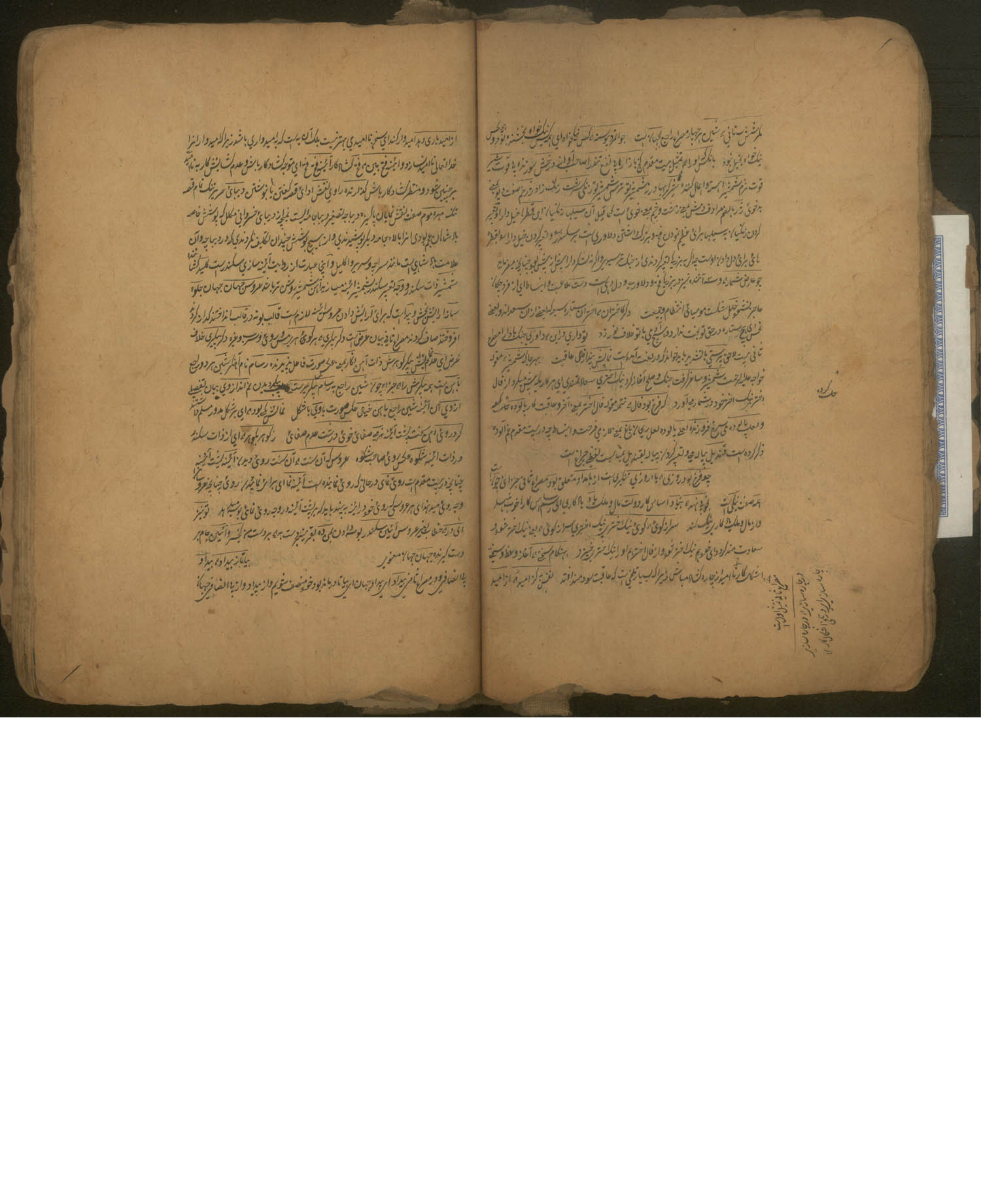
وقت دوشینه ای بخودی که دوشم حاصل بود مصراع ثانی صفت زخم زکاوش بکار بخودان کامل دوشینه ای مینه
که در غیب مرا حاصل بود و آن می‌گسار او بیا کامل مانده است یعنی مستی کار جنس مستی برده سیاه وش بر زخم سیاه وش
ای زنگی خوش لیه خوش انگه زنگی را احمق قرار داده و احمق است خوش باشد از جهت حماقت
چشمه آفتاب آفتاب با آتش وجود افتاب آب فلک هم برکشیده کوس ای کوس
جنگ هر باده پیل کشیده ای مقابل شده و صاحب جهانگیر کوس صف خود و همان پیش شاه آورده از علج
و از ابنوس صفت شطرنج که وحشی چون زاغ که وحشی جمله از تمام زنگیان خانه زاغ بوده و روی آن چون
چشم زاغ بودند براهه یکی ابره تخییل در تمام لشکر زنگ و روم الفاز کوه سبز رنگ از جهت اسلوب فاعل
فرو ریخت ابر است دیده‌های دیده خود یعنی گویا هر دو لشکر ابر زنگار کوه که از دیده خود دریا خون ریخته دو
ابر ابر دریای خون با غبار سر بخار از غصه در ان سیل سیل دریای خون و در ان سیل ظرف مانده است کز
صفت سیل است کشته که نیم جا مانده باشد و پیداست که در جنگ همه را و خاصه زخمیان را کشته کمال مبالغه غرق
گشته باشد جهانا خسرو سکندر بیکار بیکار بلکه مصراع ثانی موزون شیخ علیه الرحمه است با ایهام کشش خواه
ناورد جنگ آب روان اسب گرد گرد و واقعه فرا کنند جام الیت که با هر شیم کنند دو فرد مقرب کشته است
ابریشم خام و پالند و خفتان نیز گویند گور چشم جامه که در ان چشم گور طراز ند چنانچه بلبل چشم و گور چشم حریر
اضافت عام بخاص صفت فرا کند است یکی درع پوشیده چشم دار گویند رخشنده تابه چشم نوردار
ای ستاره وار چشمه نوری یعنی یکی درع رخشنده و ستاره پوش پیدا که در چشم پیدا نه مانند یک چشم نوری تافت
سنان کش سر تیز همه فولاد ارش تیغ از آن تابان گلستان باب حجر ای در جلد اضرب یافته
یعنی هر وقت در جلد میه خلیده قائل یکی تیغ جواب زدان و بر آن ملکو هر و ذات تر تابان تر چنانچه منقول
منجیق دای تیغ بتابید در ذات خود تابان از حیث آفتاب دو کلاه ترک پولاد و صفت کلاه زکوه اش از تاب
کوه ترک از بر بالا پاره است مطلق که با تر پای تیز گویند همه آفتاد در وقت و هم از جیگاه بریده منفرد برید

جیره و پیه یعنی انتظار آمده است بشمرده گویند لشکر فرو بردن نمک نمکدان انفساس و دخت جان افتی عفریت مست
بالکه سر دیو جهت دستی بزرده و بغایت رسیده و زیرک در کار چو عفریت مست صفت زنگی گوهر سکندر دیو زنگی
چو پلیار ره کوه صفت دیو و دیو یمنا مصراع ثانی شود از غایت سیاه روی چنانچه از جهت لاحق متصل بخیزد
تا تراوش ناهموار و کر زنگی خار بدن سر تسلی کردن تسلی کردن خاک بخاک آمدن سر زنگیان است از آن
دیو کیمیا و پیلبار و کوه در بیت مقدم المقدم فرموده زود بر آوردن شوخی آنچنان و دست بردن کشتن
زنگیان و خشان داور زنگ رنگ جهت اسب گاه گام خواه ناخواه شرزه خشمناک برهنه دندانها
آن شیر زور بانگ طریه جمله مصراع ثانی تخییل طریه است ابر سیه بانگ خنده زدن تا خلق و ظهور کردن گره
کرای که در تیغ تیزه باشد کالبد تن بیلبار باد زخم ناچخ کشتی تن لنگر اسلوب چکاچاک لغت آواز چکا
هم زدن تیر که آمد زتن صفت چکاچک است درز بر جوشن صفت حریر حریر فرا کنند زیر جوشن پوشش
جان ولوله تیر نگاه تر نک سرها از درخشند تیغ صفت تر نگاتر نک ماهی ورقها ورقهای ماهی
ای فلسها که ماهی که نابان باشد فاعل بر آوردن تر نگاتر نک ایر سرها تیغ درخشند بر کشیده مع فلسهای
می نمود شوره گونی از سلاح مانند جوشن که بهنگام جنگ پوشند تفسیده گرم شده بتاب تافته سام نیز
سمک تفسیدن آفتاب صفت بجوشیدن و پیدا است از التزام تاب آفتاب سر خوش خوسه و سیاهی پشت چشم سیاه
سر زمین گشته با آسمان هر و سیاه ای توده زنگیان مرده با آسمان پیوسته و زمین و آسمان
که دیده سیه سوخته و عقیق رومی شبه زنگی از شبه آتش افروخته ای در شبه آتش زده سیه سوخته بسیار
سوخته تخییل دیگر گوهر گران جوهر فولاد السیم جن برک مصراع اول تخییل و مصراع ثانی تخییل دیگر صبر آسیم
وا رفته خرد خانه رخت خرد سر دل همت گور بمقابل شیر که زور و شیر بر زور بهوی بانگ زور کردن نان
دل دادن ورق نوشت یکی که زنگ باشد را پای را علامت اضافت ورق است ورق در نوشت
مغلوب گشته و گریخته دلعه قوی دست لشکر روم زبون کسانی که از گریز با پای و کم قوت بودند

از اینجا معلوم شود که جانی جنگ وادی بود وادی وادی سوله افت و درست که در ایت دامن نشان سرخ و زرد جامه نقش
کنند لاجورد آسمانها ای فرش سرخ و زرد که سر به آسمانها برده بود آسمانها منقش شده بود بر آوردن کوه کوه وار بلند شدن
ای غنیمت که بر است غنیمت کشاها بار بعد مغل کوه بر آمده بودند چارپایان العبد جانی پل بل که بر است پیلان بار بود
با تیمان خود سکه و خطبه و غیره لوازم پادشاهی و از آنجا از مصر دران مصر زیوم میان مصر و دریا روم که رکیستان بود چنانچه در
جهت لاحق است با بازار و رونق فصیح و فصحت گذاشتن رود ای مرد آن جاروه که از ابی تخت آمده بود ای ز انجمن طرح
رجوع دارد زور بالکه در داد در یا دریا روم که پوشیده مصراع ثانی حالت از فاعل آمد همه شهر یونان مصراع
ثانی علیه آراستن است و آراستن شهر با قبیل و پادشاه خسرو بر دوستی او است که آمد جهان فرو زنگ خیالی صورت از
بظهور آمد بهر سو فرستاده هر سو شاهان اطراف با وزن و رنگ صفت ارمغانی آن خدمت خدمت گذار
تحائف ظرائف جمع ظریف کزان سان رمصراع ثانی بیان که ارمغان بطیب خوشبوی خشک خالص یکدل اخته
خالص ناساخته خام ای خالص زعود که چوب یک از که درخت عود بود و پیداست که از درخت تا وبر سود
دو دور سبیار کنند و خوبی عود در بسیاری دود است خط فرش زراف قلم رجا الیت که بسیار زنگ قابان باشند
زنجیر بر پای و دست دست و پا بسته کوشش بر نیزه طریق الیت که از بهر شمار کشتگان عوام بیلک کوشش بیشتر
و جمع کنند و از بهر شمار سر کرده‌های سر بریده جمع آرند و خستگان دو گرده بر کاه ساز د لکسر ولیعه بلبنا و بیانظیر
صفت قاصد که ارمغانی از ارمغانی و تحائف سکندر شکوهید دارا چون شکوه بعد عظمت گرفت از عظیم شدن
سکندر با طرآورد را حد را علامت اضافت عنان است بذیرفته گنجینه دارا بذیرفته سو علامت اضافت
سپاس کاست نه بر حال خود معقول و مصراع ثانی از اول در ترقی است از کار او حسد انگیز و کینه جوی دارا
زیفروزی دولت ده نشین راجع به سکندر هواخواه خویش دارا زهر سو خبره مصراع ثانی بیان خبر دو طرف ساختند
بسوی سکندر این خبر با غالب که در زبر پای تو نیکبا که نیت مبارکبادی در طعنه بر دیای بر رومیان
نه طعنه بر دیا ماند و بدبی و پیداست که بر دیا که یکبار غلبه یافت دیگر شد و بار دیگر مردانه زند لیکن

لیکن زنا تا چه زعاجزه مولد خواجه علیه الرحمه بر سبیل تسلیم مقدر است مقدم ای ضعیف را بر قوی توانا باد دهر در این
اسباب تمت موثر این اسباب آسمانها دانه آرزو در پس افکندن سایه‌ها بسایه‌ها بر آورد هر کسی
فاعل دار السلام افکندار بر هر کس نوبت خود آرزو بر آرد حلوای شیرین بخش و شاد کن غمکش اندوه مند
آفتاب تا بنده جهان پیر نیم ای پیکر چو بنده دریا
ای کارکشته سوی و بعضی طالب در بسته چنانچه غواص و غیره حاصل الکلمه هر کس متوجه به نیامی نیم طالب گنج ناسخ کس
نمی نیم چنانچه در مصراع اول است ای هر کس میل به نیاست چه دریا طلبی از جهت کارکشته و غیره از حوائج دنیای باشد
و در طلب هم برای لنقد است آموز گار استاد سخن چنانچه از لفظ بلبل که در بیت لاحق است می آید گوشه
گیران بلند شدگان ما را استاد سخن این سرود این سخن دریا طالبا دریا و در چنانچه دریا قبل ظاهر است ای آرزو منزلها
دنیا باغ گوشه چنانچه نوم گوشه شیر فرموده است ترنج سخن چه میوه باغ گوشه است نه بر نیم کس عطف ج
ترنجی در سیم هوشیاران هیئت تمام مرد این ترنج سخن شنیدن که مضاف بذات راجع بکس این دوستانها
جهانیان و بوستانها باغ دلکش گوشه بود و تماشاگاه ارش کسی موبد گذارش کر سازنده سخن روایت
کار گاه سخن موبد و سیند سیه که ایشان اقصص متعدد تاریخ سلاطین و غیره یاد داشته بر اسود فارغ شد مراد ز بر چیم خزانها
زنگیانه مصراع چنانچه پیشتر فرمود شاد از نصرت مصر بنوروز نشره چنانچه نوروز نشست و می نوش کرد
و نیز نوروز در شکوه آئین سرود در دال است جهان را جهان فیلسوفا جهانا چنانچه از مصراع اول واضح است
داد و هش ای دادن جام و ساز چنانچه در بیت لاحق است بهر ایر بهره بیاره مصراع اول حال است فاعل دلو بر
که شکسته باشد لب افروز جام متعلق بریز نده خون جام خون واقعه که بدین است در خون جام ریز نده و نوش
کننده سرا کنده و خون جام بمعنی شراب از تلازمت لفظ لب افروز جام نوائین سرود سرود دلو بسته مغول
سرا کنده است و پیداست که معنی در هر نوروز نو ساز کنند که دولت پناه ماه بیا بسرود نو دولت
سلطنت کلو کرد نوش کن تاج و تخت پادشاه این کار جهانگیر سپاهی ملک زنگ سپید از نمک





بازدیم و پیداست که تا خود منصف نشوی کس با انصاف با وی دم نزند   که هم دیو خانه است و بیان منصف شدن

مصراع ثانی صفت جهان و دیوخانه دیو بگیر در خانه بر ساند غول ها دیوی که مردمان را از راه برد و جهان هم بی قرار خانه است

و رسم گمرای از راه آخرت است چه هر که دل بجهان دهد از آخرت نگسلد جهان و مال و دولت دنیاوی

چو یاران یک یک ها نمیرت مقدم یک یک قطره قطره   چه باید نهادن ها این خاک مال و دولت دنیوی و وجه

تعبیر بخاک از جهت حقارت اوست که او را از دل نهادن آن قارون بیل فرو شدن خراب شدن و زایل گشتن

و پیداست که اگر قارون دل بگنج نه بستی و در راه خدا تعالی صرف نمودی از وی بزوال نیامدی و با خود بخاک نبردی

همی گنج ناخورده سوی ای تمام گنج بجعفر فرستاد بعد از ان الحال کیافی بر مار رسیده بود در رفع آن خرج کردیم

یا خود بتدریج خوردیم چون نخست پی بهره نیست چه آمده حاصل شد   در این باغ زنگین باغ رنگین جهان ای چون مرد

و جهان که داشتنی است دلبستگی بجهان و جمع کردن مال از جهت که از بر آن کی ناقل قصه زیبو و تخت سکندر شاد بهر

شادان ای همه کوس ها و دهر مهیا بود خردمند هوش خرد و حزم مند و حکیم و قبل ارسطو ای حکیمان دانا پیش او بود

بجائی که خردیار سکندر بود ای نه نفاق و هم خصم دو خویش او بعوای خرد سکندر بیگانه نبود نسبت بخشید که منسوب

بمقام سرود باشد مطلق گو شاه از بهری ای وضع و روش بطریق ای در حق بر خشید گهر زبان که مرخواست سخن جهان

در طریق باریک نشید او از سخن باریک میکرد چنانچه طریق ترنم شناسان باریک بینان است مهندس هر رخی که

حکیم در خت لطیفه لطیف و نکته باریک که از روی قدر در خور است عالی نسبت ای حکیم بهر جرعه فشانی شاه لطیفه و بد

برجسته آوردی چنانچه رسم ظریفان ظریف است نوش بخش درخشان روشن از جهت عزیز بود خواهد

شکراف که شیرین تر از رطب دل پسندی   دماغ نیوشنده و راه دماغ نیوشنده و علامت اضافت

سر است ای سر دماغ نیوشنده ای پس دماغ نوشیدنی بشعوه بر فرموده رود آواز ستیم تار شکست قدح ها شکست

قدح ریختن پیاله در کام ای شراب خوردن از خون نوازش آن رود که کن است از دیده ها ی

بی خبران و شنوندگان ناله از خون زدن رود ها کنایت از بسیار بسر حرکت آمدن است و پیداست که از زود

از روز فغان چشم مرغ و آب تاک میکرد دو بخیان از جوش شراب و در روز خشک چشم جام رود و تر آب تاک چنانچه در بیت سابق

زخم نواختن گهر زخم صفت زخم چون شکرشکن کل افشان ها ای بر کار کنانیت از شراب و کباب میبر روشن خسرو

پرستنده تسلیم کننده کمان بار گاه سلاطین پرستنش تسلیم او از سکندر بود و شاه خود دار اخراج کهن خراج که بر فیلقوس

مقرر بود چون بود ای حال بعث تر او قی که خراج نمودی از کوهر طوق و تاج بیان خراج کوهرین صفت مقدم طوق

و تاج خط بر کار فرمان بری ای خراج دادن و رسم دیرینه خراج دادن سکندر   ز کرمی آتش ها گرمی از کرم گفتن

قصه که ملکی سرکشی تا چیا بازکرد گفته بود آتش دل ای غضب دل سکندر که بر چهره و اخفی نموده بود چون چنانچه کمان گو

ابرو هم فرموده است زبانش بکوفت ای قاصد سو خاموش ساخت چنانچه در بیت لاحق ابروش ای ابروی سکندر

زتندیش ای تندی خمیدن ابروی او را کونیزه و سو علامت اضافت دم است ای دم کونیزه گرفت و بند کرد

که از جوشش دل ها جوش دل ای جوشیدن دل قاصد و که از دست آن ای از تند دیدن سکندر دل قاصد که از

گرفت واز گداز دیا مغز آور شد زبان ها ای زبان سکندر زبانگی سخت و تنوع چنانچه در بیت لاحق است

فرو گفت پاسخ ها مصراع ثانیه صفت سخن است خداوند شمشیر و تخت پادشاه ای سخن ها ها شاهانه گفت و مانند

دشنام نداد و فرمان سود مند نگفت   که او در خرد با خبر ها همه سخن ها باشاهانه گفته است دو رکنه زبان سخن که متعذر برش

زبان بر نیزه ای دشنام   سخن اگر چه با او ها ای بیت از مقدم خود در ترقی است زنانه آفرین آفرین یعنی چه

جای بد گفتن که سخن بنا بسته هم گفته بهتر است   زبانها کوشتین بیت ها کوشتین صفت زبانها چنانچه

آهنین صفت تیغ است و لکن موصوفه که دابت فارسیان است محذوف است ای زبانها کوشتین تیغ آهنین

است اثر کردن ها زان کوینده است چنانچه از بیت لاحق می آید نخود بمعنی با خود است که ای نخست نسبت بلکیا بزاد

سر نوشت خراج فرستادن فیلقوس نخستین دارا ز یونان ها ای از مرز یونان ای فیلقوس   در آن کوهرین ها

کوهرین گنج کنج بی نا بر بدیه نهایت ای بسیار آن کوهرین گنج خراجیکه فیلقوس بر او فرستادی

خایه زر بیضه سر خدا آفرید آفریده خدا است ای بسیار است آورده است که در ولایت یونان کانی بود که از

دوری کن عبارت از نفی بیشت
وغضب است بعز زبان شخص گرفته از
مجوار کند و تحمل بر بی آرد   دور کن از
از نفی ساختیت وغضب که مطلب شیطان است
دوری کند واز وجه ان کردالله پس چه
ادنی است بشمره فریه

بچه خویش کفته و زمانه ای
این بیت از جانب و کیل دار است بطریق نظیر
سلکندر هم را کونیزه ها فریه

یعنی خدا ساز بودن چهل مثقال بلوری و فیلقوس هر سال هزار بیضه زر خراج به دارا فرستادی بساط قالین
که نقره و طلا تارهای تازه کرد در شاه معروف دیگر در آن ای پندوار دیده آن بساط است که تار سپیری پولاد
گرد منبری سم گرد غار شد سپیری که در پیچه شیر بود باشد خراج ... اشارت به فیلقوس و توجه اقبر
مرغ زبون گردید او است در پیش دارا آن بساط آن بساط منقش خسروانی که در خراج دارا می فرست
بساط دارا که نه داد آن بساط نو باشد هر سال که هر بیضه اول تخت تازه نیست بلکه کهنه هم هست ای سخن
شد و پلنگ زرد پای سم بشمرد برای گردانی مثل جنگ کن زر آن که به تو بیضه تر ابر خاج
خراج القدر کفایت است که شمشیر ما از تو بجست نکرد چون نه بار که پایه بار کاپه ساخت جهان ای
ملک دارا بکرد اشتم مسلم داشتم چنانچه در بیت قبل فرموده است یعنی از هر سو که بر داشته تمام آنچه
بود بکرد اشتند و نیز ترا آن کفایت است که از هنگام کارزار تا حتی الکینه ام بر تو ساخته ام و حنا
ملک تو بود که اشته ام ای بر تو مسلم داشته ام و از دست شیر بود هم سنگ برابر زیر مصر یا بود
طریق به شاهان خلاص پیشه است که شهری که پسند خاطر افتد از یکدیگر طلبیدار بود و در دادن استادگی نکنند
زر مصری نوی از زر خالص ... پیچ شوان ... ایام ایام خود از اندیشه خام خراج طلبی که از
بیت لایق می آید زیرا آنچه بر نیامد یعنی حاصل نشود فرستاده طلب کیش تمه سخن دارا که در دل
خود داشت داغ بر دل ایشان یعنی دل سوخته حال است از فاعل شد آتش فن صفت برق پیغامهای موصوف
کرده صد سروی واقعه که استقامت لازم قامت او است یعنی پیغامهای قامت او دوتا کرد
و انبت شکست پلنگ بختت و در شب بود هم سکه برابر نوشته محمل شین دار از هر دو خیمه تعصب چند من کاف که
باشد کامیرست هم مقام هم جنگ و مقام ... سکندر ... صفحه قطره ... اهل ... خسرو ...
منزل فقیر بها ... اثر زده جلال ... شمرده ... کس ... صف ... معرکه ...
ای کرم انها ... هام کرده ... باج سکندر ... هندوان ...

وست بر شیشه نهان و پرسند که تسلیم کردن رو سخن جز علاقه اضافت سر سخن با نیداخش چون کج کرد و
بنالکیش حرب چه فرمایم یعنی دستوری است از سکندر شاه فیروز از سکندر فرمان ده دارا به عزاره سر کش
پیام آور قاصد روان شد ای روی به بندگان خویش آور چو آورده پیشکش زیر چوگان گوی در آمده است که بر ده
پهلوی ارزوی نبرد دارا که در زخم دارا بهر دو کار یابود ند بر دو آمد تنگ شو از آرزوی نبرد دل تو
زور آور دو خواه مخواه بر انگیزد زاد از دارا ملک ملک دارا همان گو چرا هر بیت شناس حکیم این مثل زمین
شمار کننده چو گوی زمین ای کسیر دی گوی زمین گوی ببردی سبقت کردی و غالب آمدی که از رخش که مذکور شد
بلکه در جواب که دارا ور ای مقام عرض گوی و چوگان و قنفیز گنجه در این ای در خوانید گنجه راهنمون را نامه
بخود خبر جواب است و مصراع ثانی صفت جواب بجور و غره ای چرب پخته از گنجه ای از قیاس گنجه را هم اعلامت اضافت
سیاه است زرین قیاس ای از قیاس گنجه بر بیاض شیران خورده و اختیار سپیدان خورد از جهت تلخی
دام خواری مرغان است رخت بر بست خر خویش بس یعنی راه بر شود کلو گیر چیزی که گلو بدو بسته شود و نفس
به تنگی بر آید طرح جواب غضبناک سکندر شاه دارا مصراع ثانی علت اشفته کردن شاه حجت دلیل جنگ
فاعل دید قاصد جز خواه سکندر بهم گرد آورد ای گرد آوردی چون کوه قاف لشکر محکم و قوی سنگ فرسای بزور
عارض عرض بیلی عقلی قول عرض بیلی چابک کاب کار سوار در جهان گیر ... البسیار ... صد هزار لکه
اندر سیمی بار است چو آتش سوزنده بوم اول زمین بوم دوم ویرانه دریای تند تیز و شتاب
خورشید دریا ای از لب خوردن سپاه آب دریا خشک شده و از بسیاری افواج زمین بلرزه در آمده و لشکر را بر تعب ... بیم
بیکانها هم در شمال در باب بافارسی و فصل سیم آورده است و در شرح میر علی شیر است که پیکانها هم تیز ...
چنگال بود افتاده نور بخشی و آباد در خرابه ویرانه رواق شراب روح بخش زنده ساز چون در خرمن شتاب
خورد هم در شراب بیخود سه عبارت خرابات از زنده از بیخودی بودن است و خوردن شراب بیخودی
مرد راو بیخود در بیجا شدن است دلفروز برفروخت با خاک او زیر مردن یعنی در دو حالت مرا فانی تمام است

چه سالکست وصول تمام نبود ز مردن هست — چه نیکو تمامی هست

کار آگهی آگاه بودن از کار عالم چونکه در بیت لاحق هست از این تقریر اهل کار گذاران یعنی هر که گذران عالم بهوش
باشند عالم خود و هوش گذران نگهداری سامان خود هست نه چابکی طی نکنند این راه گذران جهان / مصرع ثانی تقریر
اول هست [illegible] نوعی از [illegible] که درویش / هنرمند گوهری — خری برابری / تمثیل مقدم با موصول هست
وکاف صله شاهنشاهی سکندر شاهنشاهی صفت [illegible] که آمده از سبب کثرت لشکر دارا بوی آدمیان / فرمود
که در قیامت مردم سوار بوده با خبر از کار او کار رسانیده / دارا لشکر انبوه را که در قیامت هم لشکر انبوه [illegible]
فریاد یاران خیل خیل جماعت جماعت بسیار که طوفان / لشکر دارا سیل آورد / در آمد / شبخون / دارا [illegible]
یا علت خرابی شبخون / تاختن که هنگام هست با شور [illegible] دارا از سپاه سکندر بود بدخواه هست
دارا که بدخواه سکندر بود [illegible] لشکر شناس [illegible] / دارا [illegible] هست
به تنوره شاه به برق تیغ فرستاد ای قاصد فرستاد — زمین [illegible] شاه روس اول موافق سکندر بود [illegible]
ولیکن [illegible] / سکندر [illegible] رفت مخالف شد و [illegible] سکندر [illegible] چنانچه در شرح علیشیر هست
[illegible] لشکر جمیع [illegible] / [illegible] دارا [illegible] آمده / او [illegible] جنگ کرده
به [illegible] در کار او ای در پیش آمده دارا از راه صلح و جنگ پس این جمله حالت از فاعل [illegible]
دارا آمد [illegible] پس نزدیک [illegible] — اگر ندانیم ای جنگ نکنیم — [illegible] خود بدای ظالم [illegible] کرده باشیم
[illegible] علت [illegible] / دارا [illegible] / دیگر [illegible]
[illegible] مصرع اول [illegible] در مصرع ثانی محذوف [illegible] کرده با [illegible]
پس [illegible] این [illegible] چگونه [illegible] ای [illegible] ظالم کرده / — ندارد — [illegible] علت [illegible] چگونه [illegible]
ای زیرا که [illegible] ترسم [illegible] که ظالم محض هست و [illegible] موجب [illegible] قصد [illegible] کنند
ظالم او [illegible] راه [illegible] ای نام [illegible] ظالم [illegible] بلند هست ای [illegible]

ای عالی نامست بزرگی سخت قوت بسیار ای او قوی قوت هست — خصم او را ای کشته با چه طریق شایان است
که چون دشمن را [illegible] بر دروازه شهر او بر نم جهان [illegible] ارسطو — که چون کینه [illegible] جواب صلح خار و خست از دل
وخارش راه راه دل [illegible] صلح نباید کرد زیرا که وقتی که دل دارا کینه [illegible] از وی [illegible] نخواهد شد بلکه خراش
واز طرف دارا خواهد [illegible] کینه که کینه و خشم [illegible] مبارک هست — تو سرو نوی [illegible] بیان دل
داد [illegible] کینه سوزی دارا را [illegible] علامت اضافت وقت هست [illegible] ای [illegible]
[illegible] گفته هست در بجای این دولت [illegible] سلطنت [illegible] سکندر را [illegible] علامت اضافت [illegible]
و [illegible] راستی [illegible] خانه که شهر باشد دشمن که رعیت باشد — قلم [illegible] یعنی دارا
[illegible] ظلم [illegible] تا خلق از فریاد دارا [illegible] کنند — کرم [illegible] ای وقت هست کار [illegible]
و بر دارا [illegible] — [illegible] شاه را [illegible] علامت اضافت بائی هست چنانچه [illegible] علامت اضافت [illegible]
این داوری [illegible] ای بپای شاه ای هر که بپای شاه [illegible] و [illegible] که از نهاد / سر بپای شاه
دور باشد [illegible] شاه [illegible] مخالف نخواهد شد چنانچه بیت لاحق [illegible] این دم [illegible] ای دم [illegible] / تمنای [illegible]
رهنمون ارسطو — بخون ریزی [illegible] جواب ظلم [illegible] موجب بر وی تاخت آری دارا او [illegible]
[illegible] ظلم از تو صورت [illegible] آن یاوری [illegible] آمدن دارا آن یاوری داوری [illegible] برابر دارا را
[illegible] راه [illegible] کرد [illegible] لشکر [illegible] جنگ سکندر مصرع ثانی حال هست از فاعل شد میان [illegible]
کرد [illegible] شمشیر [illegible] کلید [illegible] بدست بودن هست از شمشیر [illegible]
سپاه از زیور [illegible] ای سخت [illegible] — [illegible] ای همراه [illegible] خود بلند
کرده و [illegible] هست و از اینجا معلوم میشود که فریدون [illegible] علم بود [illegible] بر سر خود
بر پا ساختی و دیگری از [illegible] بلند کردی و آن [illegible] بر سر خود بر پا کردی علم فریدو [illegible] و آن را
که در [illegible] بلند کردی درفش کاویان [illegible] درفش فریدو [illegible] سکندر [illegible] کاویانی را [illegible] فریدو [illegible]

مانند چه ماه هلال است درفش کاویانی در کار بود که بدان فتح و نصرت حاصل کردندی کاویانی درفش درفش کاوه آهنگر مخروقی بالغ آن از روی سر و حران بالاده نیز مگذارید که لیکن دو شاخ به صورت هلال و لیکن سه شاخ به صورت پنجه و نیز وی بالشد بیر اسلامی به تراش صاف کردن برای وی باد نیز و چنانچه گفت آویز نیز متعلق است که مراد بر چرم است فاعل پیدا به روایل بر نور نقش تابان و لهذا از نور فرموده آن اژدها سکندر چنان اژدها پیکری در فش بلند جهان کرده مصراع ثانی متوازن خواجه سه در لیکن یکی خاک تن خاک چرا این قدر طاقت مراتب سکندر برای محافظت ذات خود کرده بود از به کوه ها مکار و حیل این از به کون خاک زمین و نیز از به کوه ها المه ظاهرا افتاده باشد و در باطن لیکن بر صید کرده باشد و حالت چنین چیز در ظاهر افتاده است و در باطن وجود مردم لیکن دارد چنانچه مردم سوار جهت و فن فرو لیر دلرک بند به رحمت شیر بهشت خاک یعنی تا چند تن خود از زمین مکار بند دار و محافظت کمال کنی و بدست حیله باشی نگذاری ای به رحال انت تو خواهر بود و فرو خوله بجیده و سر سرایبته حلوا شیر بیشه و شهاد و جگر ای محنت وانده فلک بر بلندی و بر بلندی صوت فلک چنانچه در مثال صفت زمین است طشت خون طشت گشتی مردم ای طشتی که زبر ارده آدمی مانند تیغ بر آوردها ملک از ماتم به در طشت فته طشت خاک طشتی کلاه خاکی خون ها بجوشند و خاک بالاء خون آنکه در زمین باشند فرو لیسند آسمان سوار جهت نگونی بلندی طشت خاک کرده چه طشت وقت خاک افتاد نگونی به بلند جیبا باشد و زمان را از جهت خونها افشاندن و فصل گاهی طشت خون خیال فرموده طشت خونها است و جای گشتی چه باشد الحاصل زمین کشته است و آسمان پوشنده پیشتر برای آنکه طشت خاک لوده خونها آلوده و سیاوش هزار کس که پادشاه با قتل رسیده بود از بسیار کشته سوگند از کشتی ان هران انگشت مانده زمین که البضاعت هم البضاعت رخت خود ای از زمین رخت خود گشته و بدکار ها است از زیر خود بیرون آورد تمام خاک در خونها غرق شود حاصل المذهب بسیار طشت کن ها گشته است نهفته اثر نکنند در این طشت زمین کس بیچ پیکان در این طشت کارنکند از شکستند زیرا که فریاد رس در این جهان راه او نباید از بیچ فریاد نرسد که این غم را اشکستند و بدکار ها سوخلاص و به جراه در طلوع است

[illegible]

همچنین خود انگشت فرا کرد بار در رسم است کس با آنکه فصد و فی سکندر انگشت خود را
هر دو به میکنند بحث فی برای بیاید
[illegible]

ای پای انگشت مانده بهار پرده خونها ای بهتر آنست که در پرده خود نشینی و لب از فغان بر بندی
خردمند سپه خوی یا خردمندی یعنی خردمند سپه خردمندی و او انصاف با سپید با
حاصل خود در رزیدن و زیاده تا جستن و طلب ریاست نکردن چنانچه پیشتر مفصل است یعنی خردمند سپه خردمندی و در راه بجهت خدا که در مصدر بود او است ای هر که زیاده طلب ریاست جویی است نزد یک دانا خرد است که همسایه گوی و ما بخرد زیاده طلب ریاست جو چنانچه در بیت مقدم محقق شد ای عقل برای همسایه نیک است اما وقتی که در کوی زیاده طلب ریاست جو را جا کند بد کرده مرد زیاده طلب ریاست جو عقل خود که برای نیک است بدنام ساز دار که چو در کوی نا بخردان علت جو شد ها عقل به همسایگی نا بخرد ای پیدا است که در کوی نا بخرد مضرا دم زدن ها بخرد شدن است در این ده کسی به این ده نیابید در دنیا کسی محقق کرده که بار و بقا و ریاست کرده ها بر کرده خود نگر فتنه پس تو نیز از پی ها بار کرده ها بقا چنانچه در بیت سابق ثابت است ای اگر نگشتی اگر ده ها زنان مسلامت یابی بود در با کسر های نیغ کبر به باش کار کاف فارسی زاوتار بر علف نهدی که کوه به که چون شاه روم مصراع ثانی تفسیر آراست است اژدها سکندر بر خاش دار حال است از فاعل بیرون آمد این مژده خبر بیرون آمدن سکندر نور روز شادی بسیار مصراع ثانی علت نور روز به همچنین دو بیت لاحق از او از دارا منشی خواسته از منش یوم و کشور که در بیت مقدم مذکور است مهر محبت موج سکندر لشکر سکندر ز و ریا آرمی در پای تخت ای فان شرابی بسیار گفت داوری فتح کردن سکندر چنانچه پیشتر معلوم شود به خواه سکندر فاعل در آرد و کند دار است بر جنگ سکندر سکندر بر عزم دارا بدست که بر آواز آسمان ها نزول کرده است ای نام کرد دیدیا نیت فاعل در آموز واید دارا است چه و جنگ فیروز پیش هم شتر او است از دو شتر طاچاره کرد و خاموش مانده ها کار آگاهان شنیدی هر دو راجع پیشتر بیت فاعل دیده و مرسید اگر است که در بیت لاحق پیدا است نگرد کشی در ان به جز او چون شنیدی او ل مضاف الیه چاره است و ثانی مضاف الیه غران کار فرع جستی بر سکندر چو دانسته بود و ندهم شرط تا که کو که دارا کرم آماده

[illegible]

وسنجل است در آن تاریخ جبش بر سکندر نمی‌گردد و تخت بالعمل اصل و شهزاد در اینجا یعنی پای تخت از زنگه صفت
تخت و زنگه نام مبارزیست که پدرش شاوران نام داشت شاوران شهریست سرو یک لخت و در بندر
این بیت یعنی شهرهای کوران لقب نماید چه خالیست که زنگه مشهورتر بود با شاوران از زنگه شهرت بسیار داشت
ذات شاوران لغوی افتد و از شاوران شهرت بود از زنگه بجا شود فرابرز نامی فرابرز لقب با و موحده نام
امیری از امراء دارا برز لقب رفعت و شکوه و هر چیز بزرگ شکوه داشته باشد و از اینجاست که قامت بلند و تخت
بزرگ را نیز گویند پس فرابرز یعنی بلند قامت است چه فرا یعنی بالا نیز آمده و مصراع دوم بدای صنعت است
به پوست موزیست تمنا گفت بر شاه شاه دارا و در مصراع ثانی ایهام بدانکه بجای بزمگاه آبای باشند
دیگر شاید که مجرد دیجا ساقی از این بزمگاه گشته شود چنانچه در بیت لاحق هم دو ایهام است مبادا تهی بزم ایمه عالم
از نام تو تهی مباد و همت در عالم نامور باشی و در جنبش زمانه آرام کننده و آسوده باشی و ایهام اول آنکه در عالم بجای
نام تو باد ذات تو و دیگر آنکه دور گردنده باشی افسرده و مرده باشی که در گشته نیاید که زنگه با خداوند عیش متعلق
گفت اندرز وصیت که در طالع ملک در طالع صفت اختر ای اختر که در ملک هالت سلطنت کیان
فرود آید یعنی از سلطنت برده و بر دو بر مسلم شود چنانچه در ابیات لاحق واضح است برون آید پیدا شود آتش کده
ملک این مرد رومی نه لو سکندر ان قالب افتد که گنج و گنجینه بود دریغ زند زنگ گنج و پنهان آرد دولت
بادشاهی افتد آب بر آتش کنند فرو نشاندن آتش از افتد آتش که عبارت از آنکه بخشم [illegible]
کرد خشم آنکه بهتر است [illegible] سکان بر این [illegible] بخورد سهم و هیبت
به ناموس بوناموس دار [illegible] داشتن سلطنت [illegible] از داب و هیبت رایت
برافراشتن [illegible] این پایه همسری بران جو که [illegible] مقام عیار برابر [illegible] شیر
بیان [illegible] حد تقابل این مقابله کرم کین شود [illegible] خوردنی [illegible] شکسته کر خوردنی [illegible]
الکرم [illegible] شماری [illegible] جهان [illegible] رابست [illegible] کنار دو [illegible]

و حد تقابل گهوار و کرسنه بقرینه گرسنه شیر کباب گوشت فربه‌ترین صفت مقدر لقمه ایم جامه هم قد و برابر جامه
چو شد جامه جاه مسجامه بدر ریخ چون فرزند هم قد شد بابا که به رجعت خود از دو بر دو ازخود دور دارد و از جامه
کهن خواهد شد و ایذا خواهد رساند بالا برابر بلند شود گیاه بلند گیاهیست که بر بالا درخت برآید و درخت سوخته گند
سخن بند و او سخن سو علامت اضافه ورق سکالش کر کرکوه ای مصلحت طلب نصیحت کار کند [illegible] ابن
کند یعنی به براین کار فرمای شنا زنده از نه آن پیر پالوده مغز صفت ای اخر یعنی دارا احکام نصیحت کرده
فرابرز بهمان شد و ذکر های لغوی که نا خوشی از نه آن پیر پالوده مغز آتش گرم خشم و کینه اسب گونه داشت
سهل پیدا است رای زن فرابرز [illegible] کره واکرد و پیدا ساخت [illegible] ای فرو نشست [illegible]
بجوشش آورد در و دیو چون [illegible] خواری باشد [illegible] در روی [illegible] دشمن جا
اوست و مصراع ثانی صفت در ترقی است [illegible] نرم آهنی سستی نمای [illegible] الا اخر البینین
مصراع ثانی تمثیل اول است چنانچه بیت ثانی هم در تمثیل است [illegible] و باد و پولاد تمثیل کرده است و نمودن مرغ
سهل [illegible] بوم [illegible] عقاب [illegible] دو بیت مقدم [illegible] سنگ [illegible] شکسته
سر [illegible] پیدا است عقابانی که باهم بباز [illegible] عقاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
برآمد [illegible] هوشیار شدن [illegible] شیر اول [illegible]
نهنگ [illegible] بیرون راند [illegible] از آب شور محال است [illegible]
خورشید چنانچه در مصراع ثانی تفسیر است بتاراج ایران [illegible] جمشید تمنا کرد [illegible]
و تخت کیخسرو و جام جم برد [illegible] از آب شور [illegible] خورشید [illegible]
از چنانچه [illegible] بیرون راند [illegible] از محالات [illegible]



ای دل نصیحت گری به علت بیت مقدم خداوند زور غضبان چو آگاه گشت به نصیحت گذار فرا برز قهر بار دارا
را سخن را اطلاعت اضافه بنیاد بیت ای بنیاد سخن شاه دارا [illegible] چه باشد چه دارنده باشد دارا تویی دادار [illegible]
داوری تویی دارای دولت صاحب سلطنت چه سکندر [illegible] کلاه آسمان دوخته است ستاره طالع چراغ
کلاه [illegible] برد [illegible] کند دعوی برای برابر [illegible] چو گرد در زد دولابه در آن [illegible] ظرف [illegible]
از جرم سخت [illegible] چرا آن آب کشند [illegible] سوراخ کرده [illegible] ساخته و بالا و آب [illegible]
[illegible] و کاری [illegible] دولاب [illegible] خوانند [illegible] مانند جوی [illegible]
[illegible] که آب از [illegible] آن که آن کرد [illegible] آب [illegible]
بر درخت [illegible] ساق درخت [illegible] رسن [illegible] از درخت کرد و
[illegible] رسن [illegible] رسن [illegible]
دلو [illegible] از درخت [illegible] رسن [illegible] شود دگر
باره [illegible] و بر زمین آید [illegible] رسن [illegible] رسن [illegible]
[illegible] ساق [illegible] بر زبان آید چو خورشید [illegible] ذات خورشید [illegible] جهان
[illegible] قربان [illegible] نور خورشید روشن شود [illegible] قربان شود [illegible]
[illegible] کار سلطنت [illegible]
[illegible] نباشد [illegible]
[illegible] شطرنج [illegible]
[illegible]
[illegible] قیاس [illegible] قیاس
کار تو [illegible] ای خواجه [illegible] شاه [illegible] قیاس

کار تو افزون با شد زیرا که تو شاهی [illegible] تعلیم [illegible] جهان دیده مرد
فرا برز [illegible] خشمناک [illegible] ظرف طلب [illegible] که در بیت لاحق [illegible]
خشم [illegible] فاعل [illegible]
سخن [illegible] زبان [illegible] سخن [illegible] سخن [illegible] مفعول [illegible]
نگار [illegible] کاغذ [illegible] سیاه [illegible] نگارش [illegible] صفت [illegible]
[illegible] سخن [illegible]
[illegible] بنام بزرگ [illegible] صفت [illegible] ایزد داد بخشش
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] روح [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زیرا که [illegible] نموده [illegible]
[illegible] زیردست و ناتوان چه سود است [illegible] قوم [illegible]
زیردستان و ناتوانان [illegible] کند [illegible]
[illegible] در بیت لاحق [illegible]
بجای که [illegible] زیردستی [illegible] رستم دستان [illegible]
دستان [illegible] زیردست [illegible] تفسیر [illegible]
[illegible] مقابله [illegible] سپاهی [illegible] در مقابله

من بار و مهره باشند و یعنی ای سپهدار مارخوی بدخوی اژدها دارا و دشمن آن چنانچه در بیت لاحق می آید و کرانه
ز تیغ اژدها چون اژدها صف مزن و تیغ اژدر لعبیر ذال معجمه آتش است و زند نام کتاب آتش پرستی ببر زند را
که آهرمنش مطالعه شود و خدا الموید بلی یزدان که خالق حیات و موجد موجودات است و دوم اهرمن که خالق
ممات است و معدوم ساز مخلوقات است العوذ بالله عقیده ایشان خداوند نام نشان تو ای کهن لاخت
چشم خورشید روشن تابش آن که بالا رودم است که در آتش باد آتش جوش و غضب بر ابلیسه ببر ای سامان خوردن یک
بیله برگ نیزه خورد ملتزم تیر عرکاه ترکانه ایشان ترکانی که ایشان لشکر باشند و بالوف انجارت کنایت کشند فوغا جنگ سرایر
سرکشی خاص دارا ابلیسه ارکان تشکیل و برانژ تیر ریختی و زره نوردید و ترکی جنگ کردن حریر ابو غضب بخورشید
کردن و بصبح در آید ز گوشتم بسم گوش ما یا کمتر زبیج در تربیت خشم حالت و گوش خفته که از جوش جگر بر خیزد ای کمال خشم
خواب خرگوشی تغافل بسیار بخرگوش خفته ز مبین بچشم مبین کار دویز به بین شیر گردون را شیر گردون آفتاب
چهارم ستارها بزرگ است و نیز صورت روی شیر دارد جهان چون گرفت ای جلوه بر جهان غلبه کرد مسرای ثابته
صفت شیر گردون است خرگوش خواب خرگوش چنانچه در ما قبل پیدا است لیعه به بین آفتاب را که قبل ماه را گرفته
است مقدم شب او را تصرف کرده داده است جلوه جهان گرفت و بر او غلبه کرد لایح ستاره سوها و لعزه نماند و بیداست که در
روز هیچ ستاره بر نتابد مگر آنکه شیر گردون اسد گویند و آن خانه آفتاب است و در اینجا مراد اسکندر است چنانچه قول بعضو است
که ذکر الملک اراده الملکین است و دلم خرگوش و خر جنگ طلای سرطان گویند و آن خانه آفتاب است و این مشهور است که
آفتاب بطی السیر ما ثابت سریع السیر ثوابت آنکه آفتاب سعی روزه در هر برج از بروج دوازده میماند و ثابت دونیم
روز نار اکبر در شهر تمام بروج طی کند لیس وجود ای سریع السیر ما ثابت که ای جنبش واقع نشود که آفتاب که بطی السیر است
او را با خانه خود که سرطان باشد محیط میشود و از انقلاب باز دیس دارا میلو برکه آفتاب بطی السیر ما ثابت سریع
السیر با خانه خود که روم باشد بدست خواهم آورد که بخلی دانای و بزرگان در افتد بجای فرق شود و بمیرد ر رسم بر نیه
جزیرهای که نبه بوستی ای سخی رشته بنه تار فر رشته می تعجیل نشاید بهر نه سخن تشخیص کرده و در می دیدار

خانه ازانهان

وعدها ای اهلیار اواشتن علم رخنه مرز رخنه بچه رخنه مجموع لقب است کاملان خاندان دارا در رخنه باشی غارتیان خوی
بجای میاور که در مصرع ثانیا تمثیل اول اشاره است مرا بران میاور که از اینجا بجنبم و بر تو آیم که از پیش خوای بر بیر چنانچه بر بنه
پیش بابای سیل قیام ندارد لکن زاهی جنگ طمع این بر ملک خصم قانع باشی و از ما شیر آیی طمع جنگ بکنی که ناگاه
ملک خصم در راهم از دست خوای داد چنانچه تمثیل لاحق می آید در گوش کرد ای شیر که بمجنان هنر افسد ب زا انجم کانجا ب است
انجم مصلحت که کار انجم طالع اسکندر نیز مصلحت کار طالع تو باقی دارد است و فرشته ای ملک الموت در آسمان باز
کرده می آید ای مرگ تنها نزد بلک رسیده است فکر خود کن نه دانم که بر آن بیت مقدم ای بلایه ندانم که در هم ستاره ای جان به
ای طالع جان کر اخرابا خواهد کرد زمانه که بر آسمان ها باز آمد بر مقدمه مقدم اگر بر بلند از خود بپا خود سوخراب خواه
کردن تیز شیشه قوی از تبر دور و پهنای ایچوب تیر و دیگر هیچ باز نیشه ساز ند دور میان ثنی دسته گذارند ای هر که قصد سر
شکست منیع وار دو سر خود بشکند لیقی که در دراقی طبانچه بر اعضای خود میزند کرد ای ثمیر نخار یده ثمیر بکرد ای خواستگی
و بغل داده خلاف صدیت است الکلیل تاج سر سکی کشتی استقلال دار باز شش تیغ و تیر چنانچه از تمثیل پیدا است
زبانه ای کجی تمثیل بیت مقدم زدار نده خوان ما دارنده بخت و در پیدا است که انهر و تخت بخرج هم بسر بلک
بطالع ریخت دست دهد اسکندر بار کر اسکندر باز ز جهان تا لیعه دو بادشاهی از کرسی بکرسی و از آبا و
اجداد به هم میرسد این امر اختیار نیست دارا ب دارا ولد دارا ب او از بهمن بود و او پسر اسکندر بار بود و بهمن دختر خود را نکاح
کرده بود و از او داراب زاییده بهمن بر سر باز دیده او رده اند که بهمن سوخنداز هر دو دست دراز بود که زیر زانو
خود و شیر سیدی نیز او لیا نیز زاده در اصل نیا زاده است از صاحب نسب زیبه است که نسب اندازه زور غلط بوده و غلط
کرده بازو بهم که من دارم پیوند نسبت جوابی نمی آید جوابی گستاخی و تو خبر از گستاخ کرده پای در کار شیر نهاد ای است
زجاییم بر جنبش مهای مرا در شورش میاور به تندی تند شده تو هم من شرارت ده تیر کرده اند که بصف حقارت
کرده ای شرارت است که تلخین سای که سلوشیچه با ساین محدریه است ای از سلوشت خود آن کوه زمانی زمانی تو
چنین زبین بتنزلزل در آمده و بیرشان شده است چو خوانده نامه ز شهریار دارا را نامه دارا که اسکندر بود
با اسکندر ای نامه نامور و اسکندر بود چو بکار صفت نامه به نامه در گنج ای الفاظ ما صحیح و لکو هر بود دست
بوسیده آفرین کرده و تحسین بر دست کار کرده چو برسته شد نامه دلنواز صفت نامه از جهت تحسین

عبارت و نوید نامه رساننده رساننده نامه دارا به سکندر ای قاصد دارا فرو خواند مصراع ثانی بیت تا یا صفت نامه است

در اول النجم ابیات ثانی تیغ در سخن ای مسارت سخنان او با تیغ بکرد بر تیغ مصرع [illegible] بود خوش

سر نامه نام جهاندار بود سر نامه مقترن نام جهاندار ملک جهان مصراع ثانی تا یا صفت سر نامه خروج

نامه های عبارت نوشته بود یعنی بر سر نامه نام خدا تعالی نوشته بود چنانچه بو القادر وغیره اسامی می نویسند که منزه

ای روشنی دهنده ای بینائی بخش دیده دانا کرا و الهامات یاد میکند خداداد است زمین سو بر دوم [illegible]

علامت الضافت سپهر است گردان صفت مقدم سپهر است ز گردان [illegible] زمین گردا دارد ز آسمان [illegible] است

ای تو حیات بخشیده است چه حکم کو بند [illegible] زمین با کناره ما آسمان پیوسته اندر چو آسمان میکرد در زمین

از هر کناره طبانچه میزند تا و استقامت میکرد [illegible] طبانچه هندی حالت [illegible] نام زمین [illegible] شمشیر آب نیام [illegible]

زمین شمشیر آب آب و [illegible] گوهری زمین که عبارت از سر سبزی [illegible] و آب [illegible] آب [illegible]

سر سبزی او ظاهر است و آبی که در زیر زمین است بجای [illegible] زمین [illegible] سر سبزی گردانند خداوند [illegible]

ای بغیر وجود [illegible] خداوند است و خداوند [illegible] خداوند [illegible]

جمعیت [illegible] خداوند خداوند [illegible]

کز بندگان [illegible] یکی [illegible] است [illegible]

که مانند [illegible] است [illegible]

سند [illegible] جهت [illegible] ای [illegible] مخلوقات جهت قوی [illegible]

برای خدائی او [illegible] فرموده [illegible] است که [illegible] است ای [illegible]

در یافتنش در یافت [illegible] دل [illegible] غافلان [illegible]

است تسلیم [illegible] دل ای دل او [illegible] تسلیم او [illegible] تسلیم [illegible]

[illegible] فرشته [illegible] فرشته [illegible]

برای [illegible] فرشته [illegible] آب [illegible]

فرمان [illegible] ای [illegible] تاج و تخت [illegible] خدا است [illegible]

مشهور خداداد دگان خداداد دگان اسباب جهانداری مثل لشکر و خزانه و غیره اسباب جهانداری که خدا داده است جهانداری است

و مغرور شو بلشکر خدا که چنانچه در بیت لاحق است بسیاری خدا که [illegible] اسباب جهانداری مثل لشکر خدا که و غیره مباش

مباد [illegible] بیهوشی ای بهر حال [illegible] شمشیر [illegible] مغلوب خود سازم به تیغ افسر [illegible] خواهم [illegible]

[illegible] خواهم گرفت افسر و کلاه پادشاهی از تو [illegible] که [illegible] ماه [illegible] جهان پادشاه [illegible]

اژدها که [illegible] ماه [illegible] اژدها [illegible] آن [illegible] حاصل آنکه [illegible] پادشاهی [illegible] خواهم گرفت

چون [illegible] که آن اژدها چو فرود [illegible] جمشید برادر زاده [illegible] بود

[illegible] الله [illegible] عالم [illegible] ضحاک [illegible]

[illegible] ضحاک [illegible] جمشید [illegible] ضحاک [illegible]

او [illegible] آن اژدها تیغ [illegible] جمشید [illegible] ضحاک [illegible] اژدها شمشیر

[illegible] جمشید [illegible] جمشید [illegible] قتل کرد فریدون [illegible] اژدها [illegible] هم از قوت

اژدها [illegible] اژدها [illegible] اژدها [illegible] ضحاک [illegible] شمشیر [illegible] ضحاک [illegible]

بود [illegible] فریدون [illegible] ضحاک [illegible] قوت شمشیر [illegible] قوت اژدها [illegible]

قوت شمشیر [illegible] قوت و سامان همان [illegible] این و آن [illegible]

[illegible] خدا [illegible] خدا [illegible] است [illegible]

ملت نیاکان [illegible] حضرت ابراهیم و اسحاق صلوات الله تعالی علی نبینا و علیهما السلام [illegible]

جمع صحیفه [illegible] آن [illegible] در صحف ابراهیم [illegible] ز رفتن [illegible] ابراهیم [illegible]

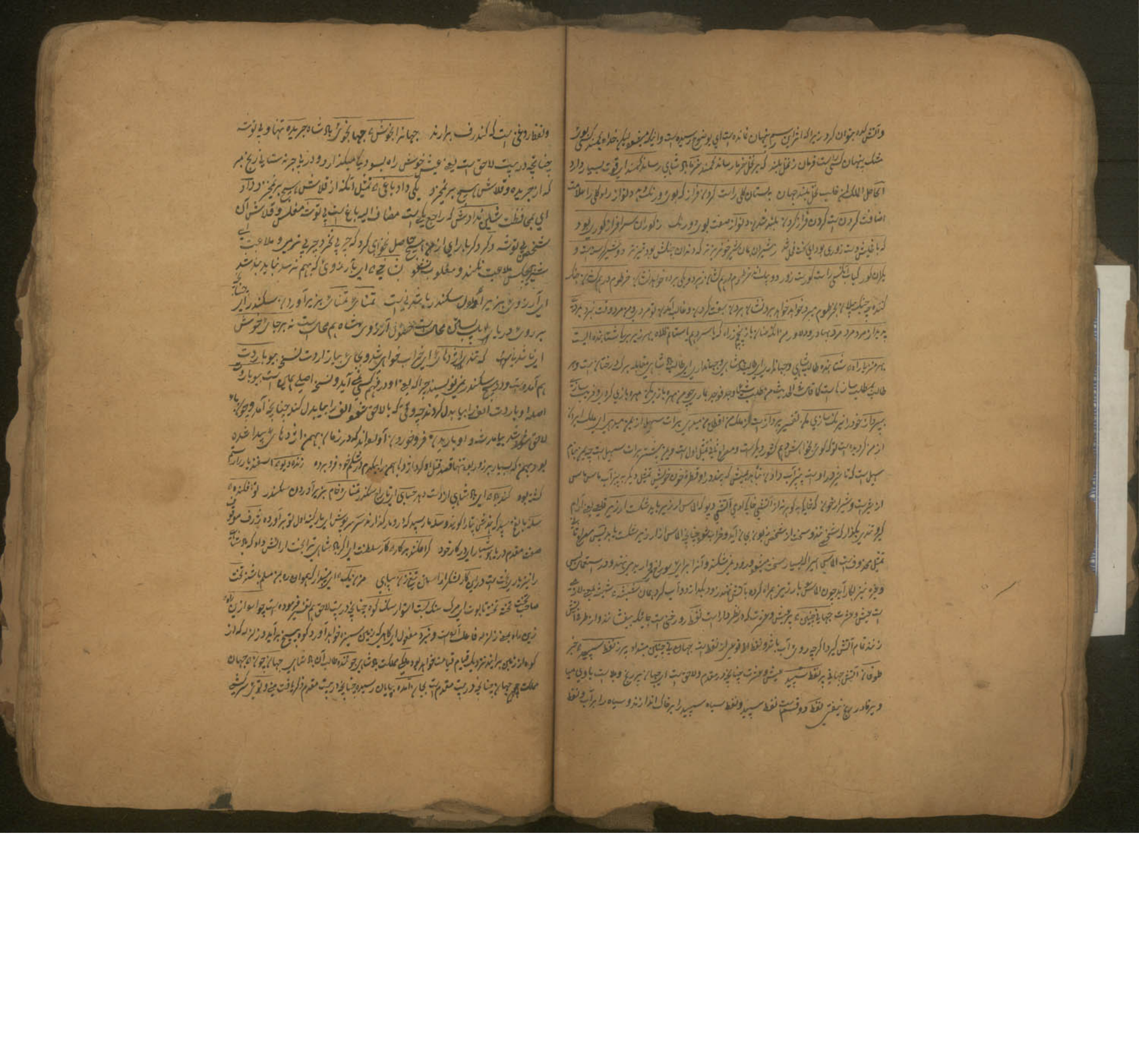
[illegible] آتش کده [illegible] آتش [illegible] آتش [illegible] آتش اول مصراع [illegible] خواجه علیه الرحمة عبارت از

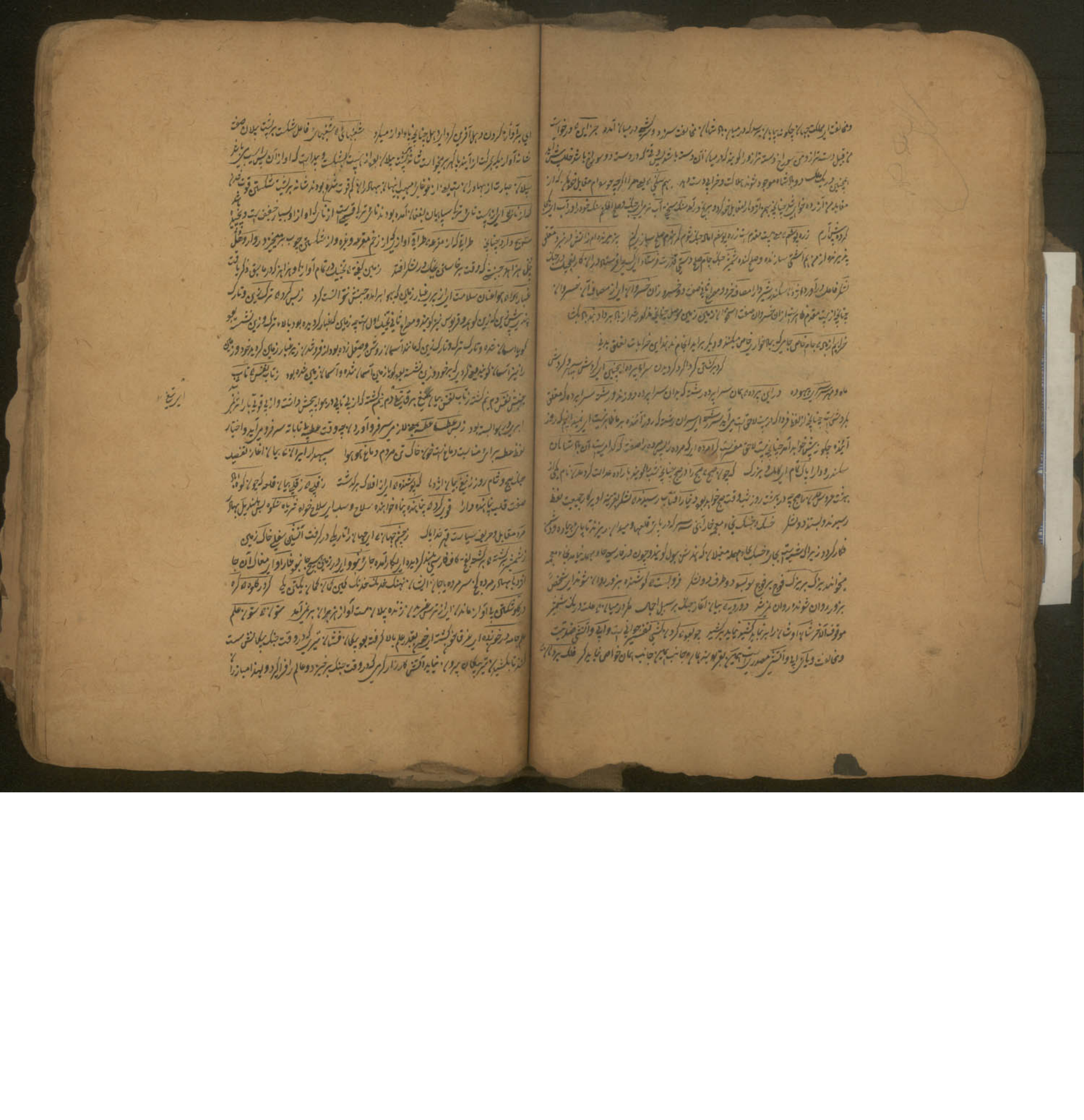
آتش و آتش کده [illegible] آتش [illegible] رسم [illegible]

[illegible] رسم نیاکان [illegible] رسم [illegible] آتش کده [illegible]

[illegible] خاشاک [illegible] خلق [illegible]

رسم [illegible] خاشاک [illegible] آتش









بر خون افتاد چه بود شیر افکنده زیر لگام خندان بر پشتی به پرشتی بر پشت با نشاط و متعلق دارا از پشت بازی در جنگ [illegible]
شاه دارا آمد از جنگ ارمن [illegible] و آن [illegible] از جنگ باز [illegible] و پیداست که شاه در جنگ بجوم لشکر دست [illegible]
نبرد جنبانید [illegible] یافت میدان تنگ قلبگاه گر از خاصگان [illegible] مصراع ثانیا علت [illegible] دارا نبود است که دو از
دارا تمام خاصگان [illegible] خواست دارا که از لشکر گرفته بود [illegible] دارا زد [illegible] مصراع ثانیا صفت زخم [illegible]
در آمده از لشکر دارا [illegible] مصراع ثانیا علت [illegible] زخم کرده است [illegible]
از خون ناحق خواستی [illegible] بجان [illegible] ساختیم [illegible]
[illegible]
[illegible] پشیمان شده کرده [illegible] خویشتن [illegible] در پناه [illegible] دارا
[illegible] خود در پناه [illegible] چنانچه [illegible] چنانچه [illegible]
[illegible]
[illegible]

دیگر

یکی یکی آورد پیدا کنند و یکی [illegible] برد نابود کنند زد از غارت او رفتند رستند مردند رستند از غارت او رستند چه مردگان
هم در تاسف و حسرت غارت جهان اند [illegible] غارت بر دو دست [illegible] روز [illegible] روز کشتن [illegible] به یکی روز [illegible] روز کشتن
راستی راستکار [illegible] راستی [illegible] جو راستی [illegible] راستی [illegible] مقدم [illegible] کار
[illegible] مصراع ثانیه [illegible] راستکار [illegible] گرداند [illegible] اسفندیار [illegible] اسفندیار [illegible]
چشم [illegible] معروف [illegible] اسفندیار [illegible] رستم [illegible] چشم [illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] مصراع [illegible] کردن [illegible] جهان [illegible]
ای داور [illegible] پادشاهی [illegible] موقوف [illegible]
[illegible] این بیت [illegible] مصراع ثانیه [illegible]
[illegible] زن و عاجزه [illegible] از خانه [illegible]
نام دختر دارا است [illegible] دختر [illegible] ساختی [illegible]
[illegible] سکندر [illegible] دارا [illegible]
عالم [illegible] کرخ نام محله ایست از محلهای بغداد [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] بغداد [illegible] بغداد [illegible]
کرخ است [illegible] بغداد [illegible] درخت [illegible] درخت [illegible]
[illegible] مصراع ثانیه [illegible] درخت [illegible] اسفندیار [illegible]
اسفندیار [illegible] اسفندیار [illegible] آفتاب [illegible] روز [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] آدمی [illegible]
[illegible] صندوق [illegible]
[illegible] مرده [illegible]
بود [illegible] رحمت [illegible]

[illegible] مصراع ثانیه [illegible] مرده بادی دود دم [illegible]
غنیمت شمار [illegible] مصراع ثانیه تمثیل اول است [illegible] عاقبت [illegible] تمثیل بیت
مقدم [illegible] دنیا [illegible] آسمان [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] تمثیل [illegible] مقدم [illegible] تمثیل [illegible] شیران [illegible]
[illegible] عبارت از مردم و شیران عبارت از اجل [illegible] عالم [illegible]
[illegible] برق [illegible] برق [illegible] مولانا علیه الرحمة جامی [illegible] دود دم [illegible] برق [illegible]
[illegible] مصراع ثانیه تاکید اول است سمندر [illegible] سمندر [illegible] مثل سمندر [illegible] آتش
[illegible] تمثیل [illegible]
[illegible] تمثیل [illegible] ملک [illegible] شاه و ملک [illegible]
[illegible] شاه و ملک [illegible] نکته است [illegible] شاه
و ملک [illegible] حاصل [illegible] عبارت
[illegible] عبارت از بسیار [illegible] پادشاه است [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] شاه [illegible] و ملک از پادشاه [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] مصراع ثانیه تمثیل اول است [illegible] واضح است [illegible]
[illegible] فلک [illegible] مردم [illegible]
[illegible] مردم [illegible] چشم [illegible]
[illegible] چشم [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] چشمه آب [illegible] آب [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

از اینکه [illegible] بسیار [illegible] ترک کرد از چینی [illegible] از چینی [illegible] از چینی [illegible]
آب حیات [illegible] آب حیات [illegible] روز [illegible] معلوم [illegible] آب حیات [illegible]
در [illegible] خورد [illegible] محض حیوان [illegible] محبت [illegible]
دست [illegible] انسان [illegible] مردم [illegible] مردم چنانچه [illegible] مقدم [illegible] مردم [illegible]
[illegible] مردمان [illegible] معلوم [illegible] اهل [illegible] مردم
ذات مردم [illegible] تمام است چنین است چنانچه [illegible] مردم [illegible]
مردم [illegible] مردم [illegible] غافلان [illegible] مردم [illegible]
[illegible] غافل [illegible] مردم [illegible] احوال [illegible]
[illegible] مردم [illegible] مردم [illegible]
از [illegible] احوال [illegible]
[illegible] لاجورد [illegible]
بود [illegible] فلک [illegible] فاعل [illegible] لاجورد [illegible]
ستارگان [illegible] سیاه [illegible] فاعل [illegible] چشمه
[illegible] چشمه [illegible] فاعل [illegible] لاجورد [illegible] چشم [illegible]
فلک [illegible] سیاه [illegible] خون [illegible]
است [illegible] مغز [illegible] مغز است تحصیل
[illegible] خود [illegible] مغز [illegible]
[illegible] دماغ [illegible] مغز [illegible] عقل و دماغ ظاهر [illegible]
بهم [illegible] مغز بودی [illegible] بودی [illegible]
[illegible] دولت طالع چنانچه از این بیت [illegible] دولت [illegible]
چه سخن [illegible] دولت خطاب [illegible] طالع [illegible] سکندر خواجه علیه الرحمه را بیاد آمده چنانچه

چنانچه میفرماید سکندر [illegible] دولت [illegible] نظر داشته
[illegible] شاه [illegible] طالع [illegible]
طالع [illegible] دولت [illegible] دولت [illegible] اهل الدوله
طالع [illegible] طالع چنانچه شاه [illegible]
[illegible] طالع [illegible] سخت [illegible]
[illegible] است از اینجا [illegible] طالع [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] اشارت فرموده [illegible] شاعر [illegible] اشارت [illegible]
[illegible] دولت [illegible] طالع [illegible] خواجه علیه الرحمه [illegible] دولت [illegible] اول
گنجینه [illegible] سکندر [illegible] دو [illegible]
[illegible] سلاح و [illegible] سکندر [illegible] سلاح [illegible] سلاح
و [illegible] چنانچه [illegible] بود [illegible]
صفت [illegible] باشد [illegible] خود [illegible] باشد
صاحب [illegible] این بیت [illegible] زعفران
[illegible] زعفران [illegible] زعفران [illegible]
و از [illegible] بسیار [illegible] زعفران [illegible] چشم [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] زعفران [illegible]
[illegible] سکندر [illegible]
دور [illegible]
[illegible] شاه [illegible] منصب [illegible] خدمات [illegible]
[illegible] خدمت بسیار [illegible]
[illegible] شاه [illegible] تمام [illegible]

مصراع ثانی [illegible] خونریز است و ثانی صفت [illegible] سکندر فرموده بود که [illegible] هر دو [illegible] خروج [illegible]

بجز این [illegible] سوار [illegible] جان [illegible] و از [illegible] سیاست [illegible] خاک [illegible] خلق [illegible] خلق

افتاده [illegible] شمشیر [illegible] خلق [illegible] پادشاه مطلق [illegible] شاه [illegible]

نشسته [illegible] مصراع ثانی دعائیه است [illegible] صفت [illegible] نیاز [illegible]

بود [illegible] آن [illegible] سکندر [illegible] طلب [illegible]

[illegible] خدمت [illegible] چنانچه از تفصیل [illegible] اموری [illegible]

داشته [illegible] سیر [illegible] سالها [illegible] فلک [illegible] کوه [illegible] اندیشه گشت

[illegible] گفت که [illegible] جلسه [illegible] زبان [illegible] شد [illegible]

[illegible] کمان [illegible] چنانچه فرموده است [illegible] جامه [illegible] سلاح

[illegible] بسته [illegible] آرش [illegible] کمان [illegible]

[illegible] آرش [illegible] الف [illegible] منوچهر [illegible] نام [illegible]

استاد [illegible] منوچهر [illegible] در صنعت تیر انداز [illegible] آرش [illegible] آرش نام [illegible] سپاهی

پادشاه منوچهر بود [illegible] تیرانداز صاحب کمان [illegible] منوچهر [illegible]

منازعت [illegible] منوچهر [illegible] تیر [illegible]

[illegible] آرش [illegible] منوچهر [illegible] منوچهر تیر [illegible]

زمین منوچهر [illegible] مقابل [illegible] تیر [illegible] منوچهر [illegible] زمین مقابل [illegible] کمان تیر آرش [illegible]

کمان [illegible] عبارت از ذات آرش [illegible] تیر آرش [illegible] تیر [illegible]

[illegible] عبارت از سخنان خوب [illegible] تیر آرش [illegible]

شیرین طبع و خوش [illegible] بسیار [illegible] انداخته [illegible] انداخته

[illegible] در صفت [illegible] چنانچه فرموده است نصیحت موافق [illegible] شاه [illegible] شمع روشن [illegible]

که در بیت مقدم [illegible] داشته [illegible] بخت [illegible] هندوستان

هندوستان [illegible] تمثیل بیت مقدم آورده [illegible] تاجری [illegible] هندوستان [illegible]

[illegible] ملک [illegible] مالک تمام املاک [illegible] مرده [illegible]

[illegible] تمثیل [illegible] شده [illegible]

[illegible] تمثیل مقدم [illegible] در شهر چین سکونت داشت و او [illegible] تجارت رسیده بود [illegible]

[illegible] اتفاقا تاجر مذکور در هندوستان آمد [illegible] چین [illegible]

[illegible] عبارت از [illegible] و در ولایت [illegible]

[illegible] آمدن [illegible] ملک [illegible] سکندر [illegible]

تمثیل دیگر از سیل [illegible] سیل [illegible] از سیل [illegible]

و سیاه شده [illegible] ملک [illegible] سیلاب [illegible] ملک سکندر

[illegible] علامت اضافت [illegible] دولت تو دولت [illegible]

[illegible] تو صاحب [illegible] جوانی [illegible] عشرت [illegible] جوانی [illegible]

[illegible] جمشید [illegible]

جمشید [illegible] ضحاک [illegible] جمشید در حالت [illegible] گشته [illegible] جهان [illegible]

[illegible] ملک [illegible] بردوام [illegible] ملک [illegible]

[illegible] علامت اضافت [illegible]

[illegible] جهان [illegible]

[illegible] کوه البرز [illegible] کیقباد [illegible]

[illegible] کوه البرز [illegible] کیقباد [illegible]

[illegible] سوال [illegible] سکندر و جواب [illegible]

[illegible] سوال [illegible] سوم [illegible]

[illegible] این دو بیت [illegible] دو بیت دعائیه است

چنانچه جاماند رستم که بر شش صد سال از عمر وی وعاوت ... گویند و بیت چو فرمایی جواب آینه فرامرز گفت که فیروز زان بهار
که در لشکر چون تو بدخواه هم ماند شیر آنکه بلک پهلوان بدهمت تو با وجود آنکه بلیتی با شوقوت و مردانگی سپاه کز دار دخاک بست
تن ضعیف فرامرز تو سندر جواب مضبوط زور تن قوت تن زهره دلیر در این بیت جواب فیروز بر سر افکند یا بعقب رسید
و هزیمت خوردن لشکر چو دلیر که لشکر جواب قیام بدین برد و از لشکر خواستی و امیر خدا داشتی چو بر فرزنده جواب
هزیمت این جنگ بر کنیای هزیمت دهد جهان را بجای بازگو شنو سپر نمود او هزیمت دهد جنگ از بیت لاحق بر آید
اگرنا امیدی های این نصیحت زیاد بر سوال سکندر لیکن زفایده که این نصیحت تا یافته حسب بر آنکه چنانکه جو جنگ لیکن بحال در ایست
و این چنانچه از فال آیه فال در آغاز جنگ ساخته شد و نیز از این مصراع مفهوم دلیر که شکسته دل آید پهلوان فرار دهد
پس این نصیحت متعلق آغاز جنگ است و جواب متعلق بمیان جنگ است که گر از آنکه دل خود از شکست خود بنی در سیم
از این بیت ام شکست خارا خورده و شکستگی دل دارا از شکست این نصیحت فرامرز بود چنانچه مذکور شد ایک سکندر
جره باز دارا دولت بخت و لوفرز شاه کار جنگ کار دار جنگ از مار سوار دیگر صفت رستم کجا بود تا یافت
بر لشکر چنانچه در بیت لاحق است که گردنده او مقصود خواجه علیه الرحمة علت پاسخ دادن فرامرز لشکر کشتن را بیان
چنین گفت آنگه فاعل گرفتن تلخیه املاک نبود که باز و چهر چرا شد و از باز و دراز شدن ظلم اراده
که بهم دست دراز کرده بود فرامرز داشته بود چرا کشته بهم بیت چهارم معنی مصرع اولی بیت سیوم است
تن البرز فرامرز چنانچه فرامرز چنین دلاه جواب تسلیم است این موجب گشت سرانجام بدیده آخر چون راه
کند از بهم تنگ شد او را زده با خود بهم که اژدها خوشه باد اش ظلم خود یافت که فرامرز کرده بود
و بهره کر به گرشش مانند دارد در غایت تیز بود و دست اشخاص است آنچه است و الله اعلم در ایلان
علیه الرحمة و الغفران دار به پهلوانی جز درخت درختی که منسوب به پهلوان است از فرامرز رستم دولت
خوش گشتی سکندر چنانکه از مقام بدایت کی بالغ مکافات یاد آورد مضمون بیت مقدم خزان بالغ
فصل از فصول اربعه برگ خزان برگ درختان که در فصل خزان باشند و تخصیص خزان بهر دو وجه است برگ
درختان در خزان هم از ره بسیار باشند و لهذا اشارت بسیار لرزش است چه برگ درختان اندک مانند
و لرز میان اندک لرزیدن بسیار کنند زیرا که بادهای موجب جنبش است دیگر ملازمت لفظی است باد
بیاد سرد چه باد سرد در خزان می باشد چو برگ خزان ای بسیار از بخش خواره دارا لشکر کشتی دارا لهذا بر ملامات گفتن آن
این پهلو گشتی دارا در لب دریغ و من گوهر سر زند بیان کرد این نصیحت چنانچه بتفصیل بیان است کردش متواز و در گوهر بود
و بیدو فانی و کم رای چنانچه از جواب معلوم می شود و دست سخت در گرفتن این شاخ سست ملک جهان تا این بیت این جهان بنده مباش
واعلم ملک که بیدو فانی و کم بابت وبایجی بس که و چنانچه از ملازمت جام جمشید بخرد زنهی خورده تخصیص بر بیت از آنکه
زود خوار دم نقد سبز آسوده که بیش از انتها از سیلی در گردد این طرف که الکوه خوش است و بجا ان عکس رب حقه
هم رشته و بیدا است که چون یک بهره از عقد بیفتد یا با او بهره ها از دیگر بیج فرو افتند مزید این خوب شدن ملک شکی دو
عمر و بیچاره یا نسوب شش ملک در افتادن است رواق سقف این بیت رواق قصر اسمان که در سقف است جهان را چو نقوه
جهاندار دارنده جهان و نگهبان کننده خصیمان خداوند جهان این دار نگاه جهان چنانچه از جهان نمودار بر آید اگر خطا
جهان را بر رفتن خویش جهان را بخداوند گذاشتند تو خداوند آن که جهان را باشی و نگهبان فرماعالی تر سکار تر سکار
تر سندی از بد کردن خویش بر بلا ازی کار زیان آورد کار بد که مکافات آورد چنانچه مال بتیمان خوردن و غیر
ذلک مصراع ثانی تمثیل اول است با زکونه نور دیگر این که ای باز گونه ای تمثیل بیت مقدم بکاجست بود لازم بود باز
گشتن متصور است بر آتش بر این بلکه گفته اند که مانند مشلد خطر بیت الا آموزند کرم بعد از مال ریخ است و پشت نعود
که بر بیخ گلو که بیخ بود خشک کرده معنی مصراع آخر بیت مقدم و بیت لاحق قول بزرگان است که ماله دم
بعد مال شد خصم از آنکه الکم باشد هم ریخ است والزمین باشد هم ریخ است بمثل چنیس و قیچه که خو کم باشد گلو از بخشش
رسد و چون زیاده شود گلو خوش شود و خشک گلو مرض است که هند و بلک سیاهی خوش خوان گلو این دو سه تاه دنیا و خشک
از آن ای بیمار سیاه است چنانچه داب سخور است و نیز از بیت سیوم واضح است که بدهی مال سرا مار سیاه
فرموده است این طاق آراسته اسمان چو در طاق این چون در جای تهی از خواسته خفتی است جمعیت مال که بهره دارم
بند بیهوده جمعیت مال که بستن لازم راوست ز بیدا بود دارا آن ظلم که در جمعیت میکرد دارا دارنده مال و از بیجا
معلوم می شود که سکندر بیچ بخشنده بود باشد و الله تعالی اعلم گشت جهان بجمعیت مال و متاع همان گنج از آن بخشش
که کنار بخشش که اقبال یافته و پیدا است که سکندر بیجا بنا بر بخشش دارا داشت پس اقبال از بخشش یافت
پاسخ جواب ای بسیج قوت سالک که سالک گرفت آن از سخن بعاقبت بین خود مبارک بید آنست دکار

زخم مت کرین هر دو را استدلال کنی از سخن بشناسند چنانکه ارشمیدس کلام · جملهٔ خاستند پیدا است بزرگان را
بزرگان ایران یا امرای ایران زمین بلکه بیان سنگ نثار و نهایت می دانم ای رند کرافی امیران ایران · معتقد آتش
آذرگرد بودند چه بدیر برزین نیا دانشور لیست برین شاه شاه چنانکه داب ادبست و نیز از ابیات ستایش وانچه
این بارگاه بارگاه ایران چراغ دارا خورشید سکندر گلشن فروز باغبان · بجور زند تمثیل مضمون · دو بیت مقدم
کسی بیند راه چنانکه کار نمود از کار گشت شود بر خود بر بیشه دلیر به پوست و بیشه و رد دلیر بیشه دلیر آدمیت
بر سکال در انداز و چنگال مروت فاعل رفت شود را · دو سر هلف قصه خسی بر در یر شاه عصمت را از قفل گنجینه
ها و زد و آرد یده ایزد عصمت بود پهلوانان شهریار ر چه پهلوان شیر است در رزمگاه عمارت معموری والا ارکی ستی
از این این ریسمان داد گرامی چند چند این تمام گردیده از این سخن ان بیت کریز ریشه دل · نیکو بیشه نیکو چنانکه
سیاه کر ریشه نیکو بیشه از انشاد در زر نیاز بضم جوهر است که برگرده کاو نهند تا انرا القلب رایض بلند گاو این که بر زر قلب
نصب کنند و زمین هر آن سر باز نمایند شهر ریشه در شهر چنانکه سلاح ساز و نعلبند و تیر باز ار ریزه نوش باده
باده که بر نوشی نازیست آن شیر بیت دو نوبت باده نوشی باز

جهان مدیر و پیر خطاب بخود و خاطب پیغامبر ت چنانکه داب شاعرانست جز عبارت از ذات شیخ
است که ملک الشعرا است چشم زنان نادر که چشم دریده دارد بر نه کنز ان چنانکه از لفظ میر آید چه بر صاحب سالک
و خوشی کند از این نظر و نیز از بیت چهارم بخیز و چشم کرزنان بر نه کنزان تار فاست و اسوده چشمان زنان
قبیح انسام فاعلیست از چشم زنند مردم را چنانکه زه شاسته را مردم میزنند ایشان کار زیر نماد بیت که مردم
را چشم میزنند و زن جمیله نیز نادر باشد و ما صدق کار نادر و لیکن بجو و پیدا است که شیخ از جملهٔ دو منازل
الهی بود خطاها که بر زنان ده رهزن صفت خط است تیر راه را راه کنز ان بار فاست و پیدا است که قلاشی
را هیچ ترشی باک نباشد چه بر بیست تا عمر گنز ان بار فاست چه ارسطو مراد باشد چه فارغ کیست راست نیاید
چندین خطا خطرات و تیر سهام عالم که براه دولت میرباید افسون گری حیله گری چنانکه نظام شناس
کنند و خوش امد شاعران بخشی کنند و هر روز از تحائف بخشی کیمیا گذارند و غیر ذلک · بیار بیار این بایه و این دیگ
بر خمر کنز ان · بار فاست و بر خمر از جهت ترشی باک نهبین یک بیر نبوز و فیه او کسی را تازه و فیه باد تازه ز

تا زیر سر پوشی چه حاصل بهار زبان است و پیدا است اسرار کوشیده اظهار جبر است که دریکی از اینجا ایزد اری بار فاست بلوازیم و قلاشه بسر بهم
تا از ترشی باک و حیله ساز باز زر هم بیش بعهد ایشان را وایان زمان سابق که جوانان دهقان روستائیان را که خرد دو بهل
و پیدا است که آتش پرستی دین جاهلان است چنانکه دانا آتش را معبود ندانند بر آتش نشسته سوخته چنانکه معراج نامه مغنیان اچو دارا
مرد و اتش ابر بستری و آتش پرست خرابست این هر دو بود وار قائم بعد ایشان است قیل قیل قتل قتلست دین دیرینه و دین
حضرت ابراهیم علیه السلام و معراج اخر تغییر اول است چه دین خسرو دین ابراهیم است را ای مغان را اعلام مناصفت
زرتشت است کار بحث کرفتی تنگ آمده رده و خراب ساختی کنند فاعل بود کار بابا کنجهاد و علامت برای عظمت این کنجهای
عظیم در رود و آتشکده تواند که معلوم شود که آدم در بیابان تو انکه از ولد تعیین کردند تا تو انکه در جای حیات بیابانها خرج
آتشکده ای سیر ود و بعد از آن بلنو و فاو میلنز اند چنانچه از افاق را ربع بود بر آید او رسم عقب نقطه الا ولد افاق تو انکه اذا
للاولد سکندر چو کرده آن بنا را آتشکده روان کرد ا بدین که خورد روان از جود دریا آب بیخ فرح و با قطع از آن آتشکده تا درگاه
خوی کنج با کنج بر بسته با هم روان کرد همیشه آن همواره کرده بود و سا بان آتشکده میرفتند و با آتش میرسید خاصه بنوروز جمشید
نوروز جمشید نوروز بزرگ و خاصه و زر خود اد از بهشتم فیروز دین ماه بشتر بالاکه نوروز روز دولت بلی غره فیروز دین ماه
که رسیدن نیر اعظم است برج بره و ابتدا فصل بهار است و این نوروز کوچک و نوروز صغیر گویند و وجه تسمیه این روز بنوروز
آنکه حق تعالی عالم را در این روز آفریده و امر کرد که آفتاب گردش کند از برج بره و دویم روز خرداد از هشتم فروردین
ماه و این نوروز بزرگ و نوروز خاصه و نوروز جمشید گویند و وجه تسمیه این روز بنوروز جمشید آنکه او را جم نام بود جم
سیر کرد چون شهر تبریز که آنرا آذر آبادگان و آذربایجان و آنرا آذربایجان خوانند رسید روز فیروز دین ماه بود جوا
بر دستور قدیم نوروز زرین تخت زرین مکلل با نواع جواهر بر بلندی کرده رو بمشرق بنو بنصب نموده و تاج مرصع بر سر نهاده
بر زبر آن تخت نشست چون نیر اعظم از دریچه مشرق طلوع نمود و بر ان تاج و تخت تافت در غایت روشنی پدید آمد
مردمان از دیدن شادمان شدند و لفظ شید بمعنی شعاع است بلغت پهلوی افزوده جمشید خواندند از چهار صاحب شید
و ابتدا از جمشید و او نیز خواهند چون ششم فروردین ماه سیر جشن عظیم بنیاد نهاد و تخت زرین نشست
و خاص و عام بار داد و بر سهمان نیکو انداخت و در و جمله آورد و گفت که ایزد تعالی شمارا ایام زمستان
باید که آب پاکیزه غسل کنید و بشکر ایزد پیر دارند و در سالی که در این روز بهای دستور جمشید فاش کردند

الا ما سره همه سالی از نوروز کوچک تا جشنهای مردم برادر و فرزند را نیاز بار کردند و محرمان را عفو نمودند و بلعبت و طرب مشغول
بودند جشن نوروز اول و شاه بازده شاهی و مهمانی و عید سده نوروز اول و ثانیه منسوب به که عدد معین است و او را بجشن اطلاع خوانند
و در اصل لیله آبیست زیرا که صد یار شمرده و این نام جشنیست که پارسیان در دهم ماه بهمن کنند و آتش بسیار
افروزند و ملوک و سلاطین مرغان و جانوران صحرائیان را گرفته و دستهای گیاه بر پای جانوران بسته آتش در ان بزنند
و رها کنند تا در هوا و صحرا بپرند و بدوند و شعله های آتش در کوه و بیابانها زنند که بغایت خوش نماید این جشن کیومرث است و باعث
برین جشن و وجه تسمیه این بسده آنست که چون کیومرث را سه فرزند از ذکور و اناث بود چون به حد بلوغ رسیدند در
شب این جشن نموده آنها را کدخدا ساخت و فرمود که آتش بسیار افروختند و این جشن را سده نام کردند این جشن را نو
بلکه خواهان وصلاتست که او کرده است در این روز آتش کده را آتش نو میدادند و نظارگیان میساختند نادیده نشوند بگر

برون تا نخستین بکوهات شده روان گردیدند چنانچه از میان مغان اگر ما را فراخته بیدار است مقاد می که منسوب بمغان است
این برادر دمنیان که از قسم اول بر باشد گرد آن را فراخته متوجه گردیده زیر برزین به برزین جا و اول معروف نبادید زده و
زاد منسوط منسوب به برزین بجهت زراعت و برزین مرکبست از برزک به برزه و برزنیک مقابل و نام یکی از اولیای بابهرام
زردشتی است که آتش کده ساخته بود و آن را در برزین نام نهاده دهقانان بصفت برزین و زبرزین کوفته زاف سو
زند و افسون برزین الرز خوانان افسونی که ساخته برزین بود و دراه تماشا بیان که از افسون خوانان عروسان نادیده
نور دار است بود چنانچه از لفظ دلیر کرد در مصراع اول است بیت لاحق پیدا است چراغ افسون بود زینت یا چو مختار افسون اگر
چراغ نبود و خشت کار نکردند و تخصیص چراغ بملازمت نوعی از افسونیست و فروشته ها شکل بر شکل ها صفت کیمیو سرو
سپهر مصراع ثانیا تو که خواجه علیه الرحمة بر شگون نوروز کوچک یکی روز شاه ار ملک روز فقط تا همضاف الیه محذوف
از کوه کاخ بیا را میداد که دزد از انجا فتنه زیبا نگارد و عانق کشیده و کره ببر و جامه در زد دیبره از ملازمات
تماشا و بیکان معین در نوروز کوچک بلور و کاخ خود بر جهان آراسته و در نوروز جمشید با آن شکوه که در قصه
چو یکی رشته هر رشته با شاه عقده شاه جشنی گویا بخشش از سکندر عقده جشنی و رشته لعو یمنی بر رشته
دارا و یمنی بر رشته سکندر و اکنون یک رشته خدا را یکی پادشاه مسلم شد و چون سکندر پادشاهی گرفت و بر ملک
آن استیلا و یافت خرابی غالب شد چنانچه از بیت لاحق می آید فتنه کرد در کار از ضرورت دو پادشاه مسلم شد

۱۰ ملازم

هر ملک سکندر چنانچه دو بیت لاحق فرزند ای پادشاهان یکی نا بجوی که خفته از صد تا جوی یکی تا جو بر تر بود مصراع با تمثیل اول است برسم نجم
چنانچه گنج ای المنه باد و خطاب تو انکار آن لا ولد و با عرد سیاه آن تا ترسیاه و بنوز چنانچه دو ما قبل ذکر یافت نقش بر نگل یعنی زرکشی مشتمل
بر نگل بود در جهان العقد رسوم آباد بر این درست دین اسلام آن جنان با آتش سخت در بانهام است استیصال آتشکده آتشی زرکشتی آتشکده کلار
آتش آتش رسم آتش آتش پرستی آتش پرستند و آتش پرست حنیفا بر آیین ابراهیم لقب ابراهیم علیه السلام ملک کیقباد ملک دارا
ملک و جشن سکندر عهدالله و آن و فرا عین بد و سعت آتش مطلق رواج آذرگشسب آتش بیدار در ملک دارا افروخته سبب درآمد و آتشکده ملک دارا افروز
که روایت مذکور در روایت بابل و در نسخه جیحه در بر نظیر داکو بود و بدانست که نظیر بر طبع باشد بر آنکه های ماه به بنهاد
والیان گاه بعد از کشتی دارا و فاز شد را نیز شده نشو یزدان فارسی نده و وصله نده بکوش جامه که پاره پاره بر روی دوخته باشند و بیدا
که به تنچو بر در جهان تو و صل کرد بجهان نو زنده بکوش ببینا به در این شیوه ان شیوه آمده سکندر بعد از کشتی دارا بر ملک
آن گفتار تو روایت نادر و نسبه سببی بر تاریخ جهان تاریخ ها هم بجنب چنانچه از ورق پاره های آن بحرف حرف انتخاب در این شیوه
برای گونه گفتار تا بغیر کار جمعی بیدار نغز شده بودم و سوای این کتب تواریخ نیز داشتم پیش حشر انجامیدم بهم کردم ای الکنه
کتب تواریخ دری پاره پاره ورق که در او باشد پراکنده المنام نوشته و معلوم نباشد جمع کردم کتب تواریخ را بهم کردم
اوراق پراکنده قصه سکندر از کم بار الجزایان المبار رواج باید که در کتب تواریخ در اوراق پراکنده بود و نوشته حرف الجزا از پرده
حرف بعنوان نوشته بود که این روایت بابل و در نسخه دیگر پارسی گو فردوسی گفت اسمع گیتی شاه بیان الجزا با بر کار موصل موصل

زهره در بانیت با رو تباه مسلحان آتشکده بجای آتش که موبدان باد پرستش کنند از مهر سرو و بخور ازین نوع بر کنند و موبد زاغانی بود فرو
نماند و فقیر کنند که بکار انجا که از خوار آبی از بابلی اذر آباد که شهر تبریز ضبط نمود شهر بجا در جهان شهر تبریز برای خط شهر تبریز بهار نیز
برست فاملا و ارسد و فی شیبی رسیم بجز رو سوی تبر ان که به برکه بسته و بجلا شه زکال اخکر خاموش نماز نیابی بر گمشته چینی نگار بر نقش و زینت چهره دیگر
تماشا و بجهان دل کامل تیر اختیار مر گل اسفند بار چادر و ساحره سام بر حضرت نوح علیه السلام آید دلفروز باد بر جان نار و فانساحر یا مرده
از قمر و قربان کرده نشتاب نا دست نمودن از دار در دا را از دار و سیاه چنانچه جو تا سیاه از شاد بر بر زده شاه نیز بجا آمدی
تا خشت کنا سکندر آتش بن آذر دارا آتش افروز چنانچه مینماید سیه و قاروره در مردم آتش زده های پایان آتش خوردن از خودها
بلکه خسته چنانچه بیت لاحق مفرنت زمان دو پرسته پر در مصراع اول ابیه کرده شد و در تبلیغ بجز دفتر قاروره نام سلاح که برادر زداران بنده و
کرده و آتش داده بجهان کمکار در شکار دشمن ریختند و هیچ در شکار بوده پاره پاره شود و اندرون باد بر زاده جو خورده و تیر بیاشود برکه

که بعضی زخمی سازد در آزمایت کیمیا [illegible] آتش اژدها [illegible] ارسطو را [illegible]

طلسم [illegible] از علوم تسخیر [illegible]

گفت [illegible] مردم [illegible] اژدهای آتش [illegible]

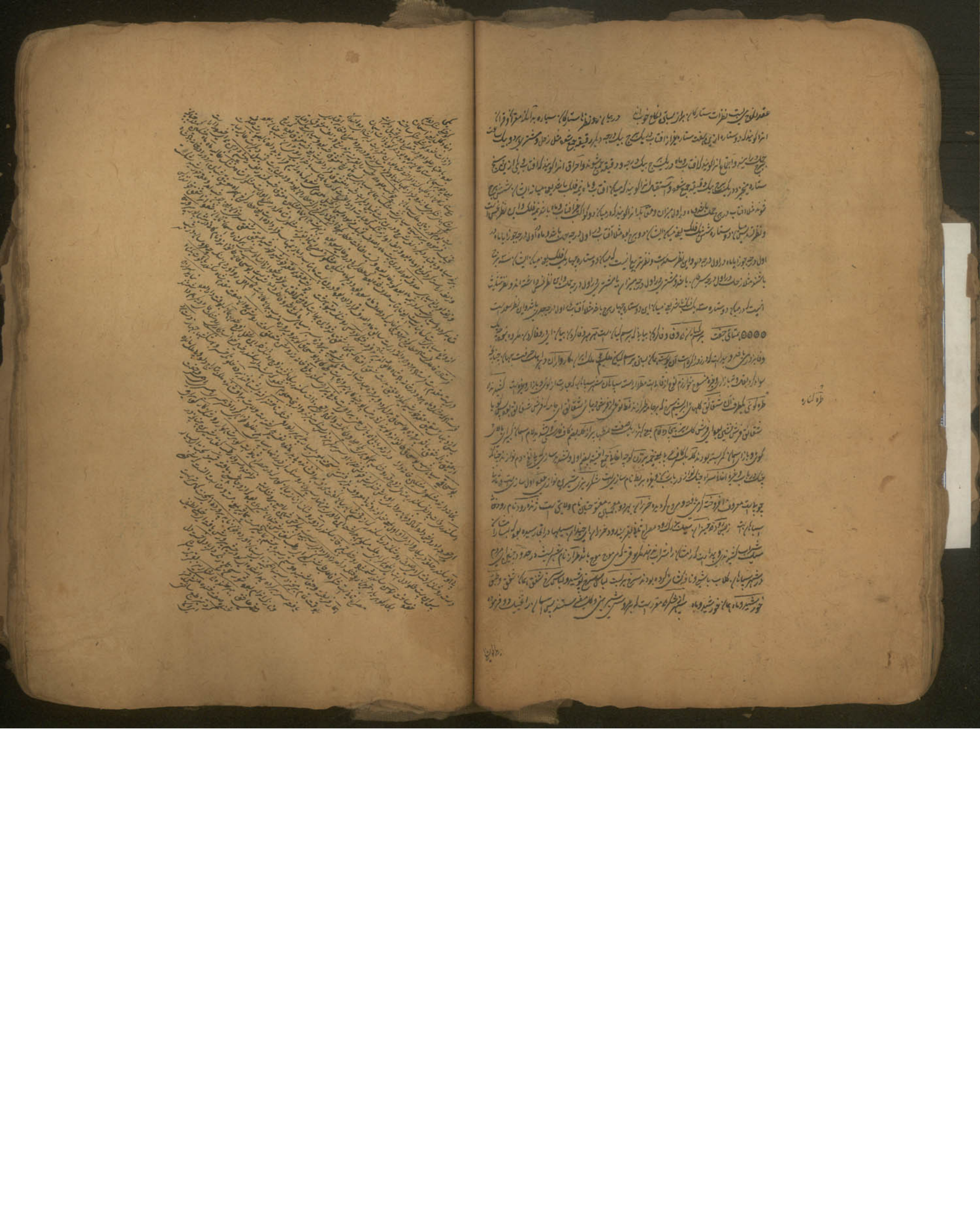
[illegible]

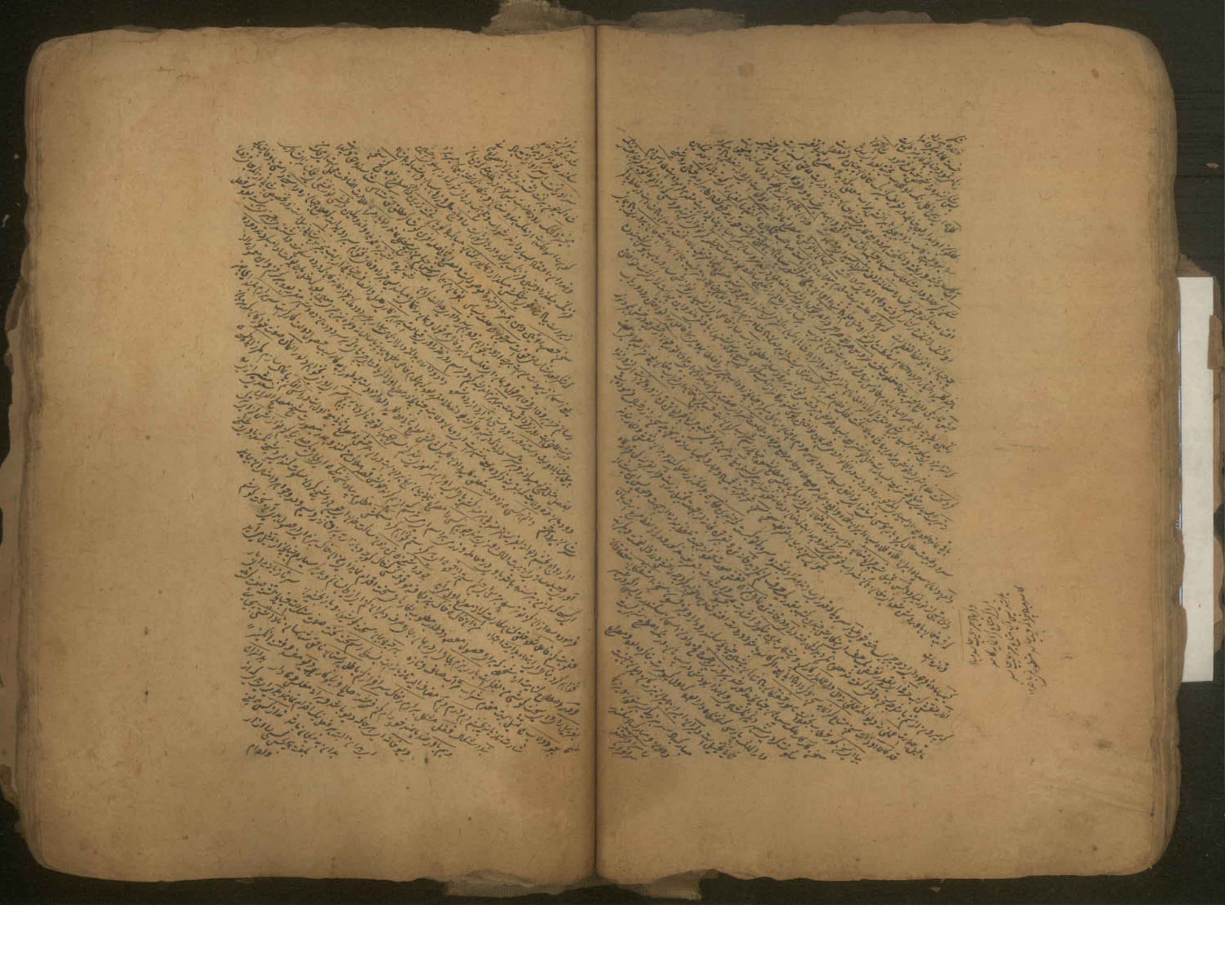
[illegible]

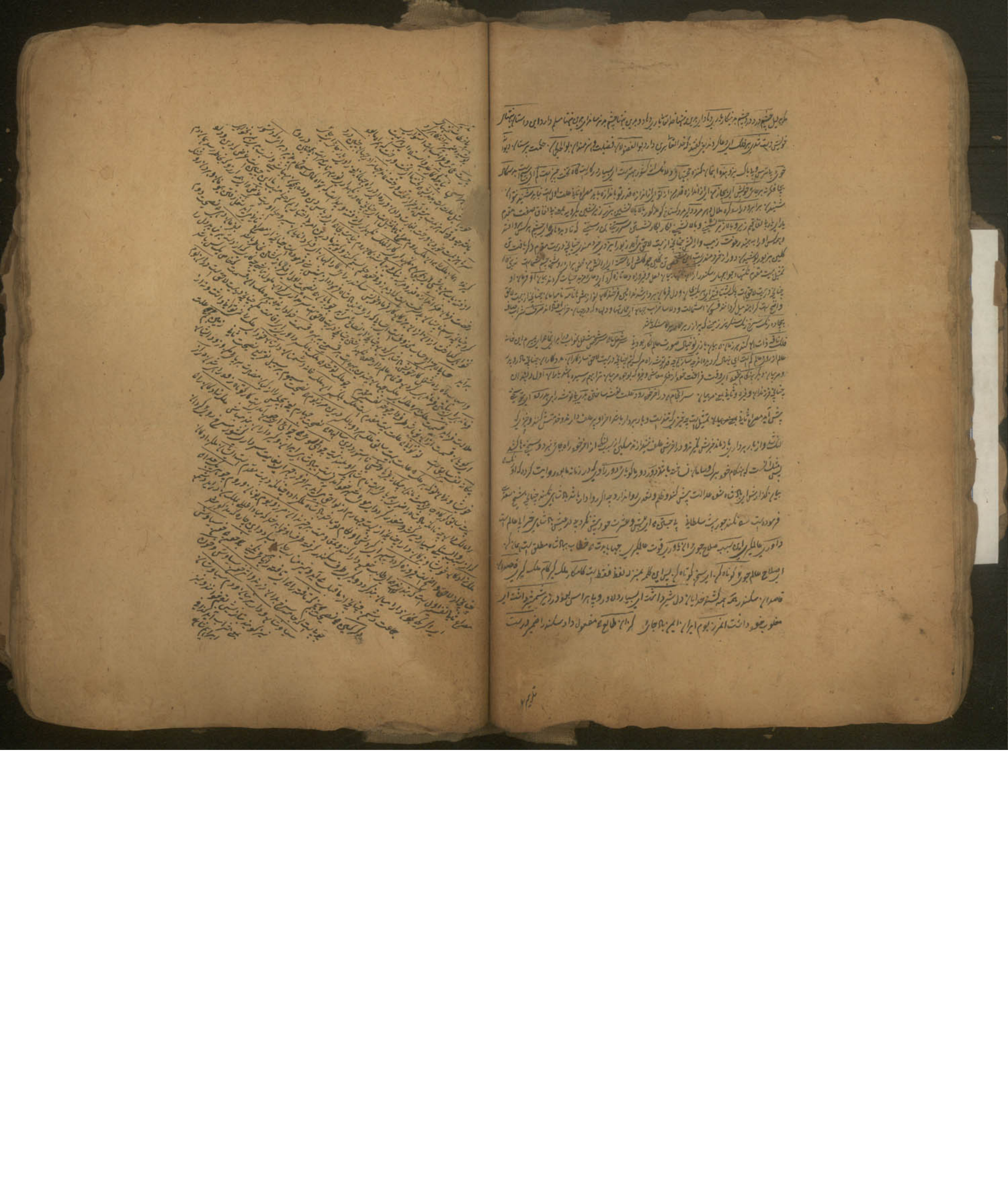
وابیات دو بیت متوالی پس سرخ شاه و زلف سیاه ماتم مرجان و طلا و زر شاهی پروانه و لاجورد ماتم سبک سیر سلک سیر ماتم زرین سرخ

شاهی و مصراع ثانی [illegible]

[illegible]







ودرخت مل آورده است که وجه تسمیه او بسیاوخش آنست که چون افراسیاب سیاوخش را کشت تا جائی که خون او ریخته از آنجا این درخت رست انتهی و قصه

سیاوخش چنانست که سیاوخش نام پسر کیکاوس است [illegible] و سودابه [illegible] طالب وصال [illegible] سیاوخش

[illegible]

[illegible]

برآراسته از آتش داده و برداشتن [illegible] فاعل [illegible] برداشته و زیر و روشنک [illegible]

روشنک [illegible] اسکندر فرموده [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible]

خرام [illegible]

مبارک بود فال [illegible] فال فرخ زدن [illegible] عبارت از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صفت قلم است [illegible] زینت بخش عبارت از زینت است و پیداست که [illegible]

چون [illegible] ملک [illegible] جهان [illegible] از جهت [illegible]

علامت اضافت [illegible] همه عالم [illegible] تمام عالم از جهت [illegible] اسکندر [illegible]

کار جهاندار [illegible] جهاندار [illegible] جهان [illegible]

جهان [illegible] که بر جهان [illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] علامت اضافت [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] نامه [illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای زهی او شاه الکبیر و عزت افزای است چنانچه [illegible]

[illegible] در مصراع اول فرموده است [illegible]

[illegible] از مصراع ثانی [illegible]

[illegible]

صفت شاه روم است فره ایزدی [illegible] بسیار [illegible] ساعت [illegible] و فریب تو شاه [illegible]

[illegible] صفت مقدم [illegible] آن ده است [illegible]

[illegible]

[illegible]

سکندر

سکندر [illegible] رسول اسکندر [illegible] خواندند [illegible] آفتاب [illegible] سایه [illegible]

ستیزه میاور [illegible] این [illegible] خود نام [illegible] عظمت [illegible] تو معلوم [illegible] بزرگ

چرم [illegible] جبار [illegible] عظمت [illegible]

که نامه و پیغام [illegible] سکندر [illegible] ملازم چه کار [illegible] در پیام [illegible]

واضح است این [illegible] پیام [illegible]

[illegible]

یعنی قفا فردان و صورتگر بردو صفت موصوف محذوف است اگر در قرائت شناسی و صورتگر بدان تا نرسیده صفت کسی چرا [illegible]
فاعل نشان چه صورتگر بر دل شمشیر [illegible] نقش به علامت اضافت نوشته است و نوشت آن نقش ز بهر کسی متعلق [illegible] خواهم صفت
یعنی معلوم [illegible] بر آن تصویر شخص بلکه تصویر صورت ذات او [illegible] معلوم [illegible] اندازه به جز است این [illegible]
[illegible]

[illegible]



ساقی نامه ... بجا ده ... شراب سرخ رنگ ... باده ... سرخ رنگ ... سرخ رنگ ...

اول ... بجا ده ... رنگ ... سرخ رنگ ... جشن ...

جشن ... جشن ... نوروز ... جشن ... مهرگان ...

... مهرگان ... جشن ... نوروز ... مهرگان ...

... مهرگان ... مهرگان ... روز ... ماه مهر ...

روز ... ماه ... جشن ... جشن ...

... جشن ... مهر ... ماه ...

[illegible]

ملازمت ... آتش ... خنک ...

... جشن ... خوشی ... جشن ...

... خوش ...

... حوت ... برج ...

... ماه ... اسفندارمذ ...

[illegible]





نهایت و پایه‌ای بود ... [illegible]

غایت آگهی را بنیاد ... [illegible] ... و این صفت فرزانگان است ... [illegible] ... از آنجمله ... [illegible]

را اختیار کرده بود ... [illegible]

[illegible]

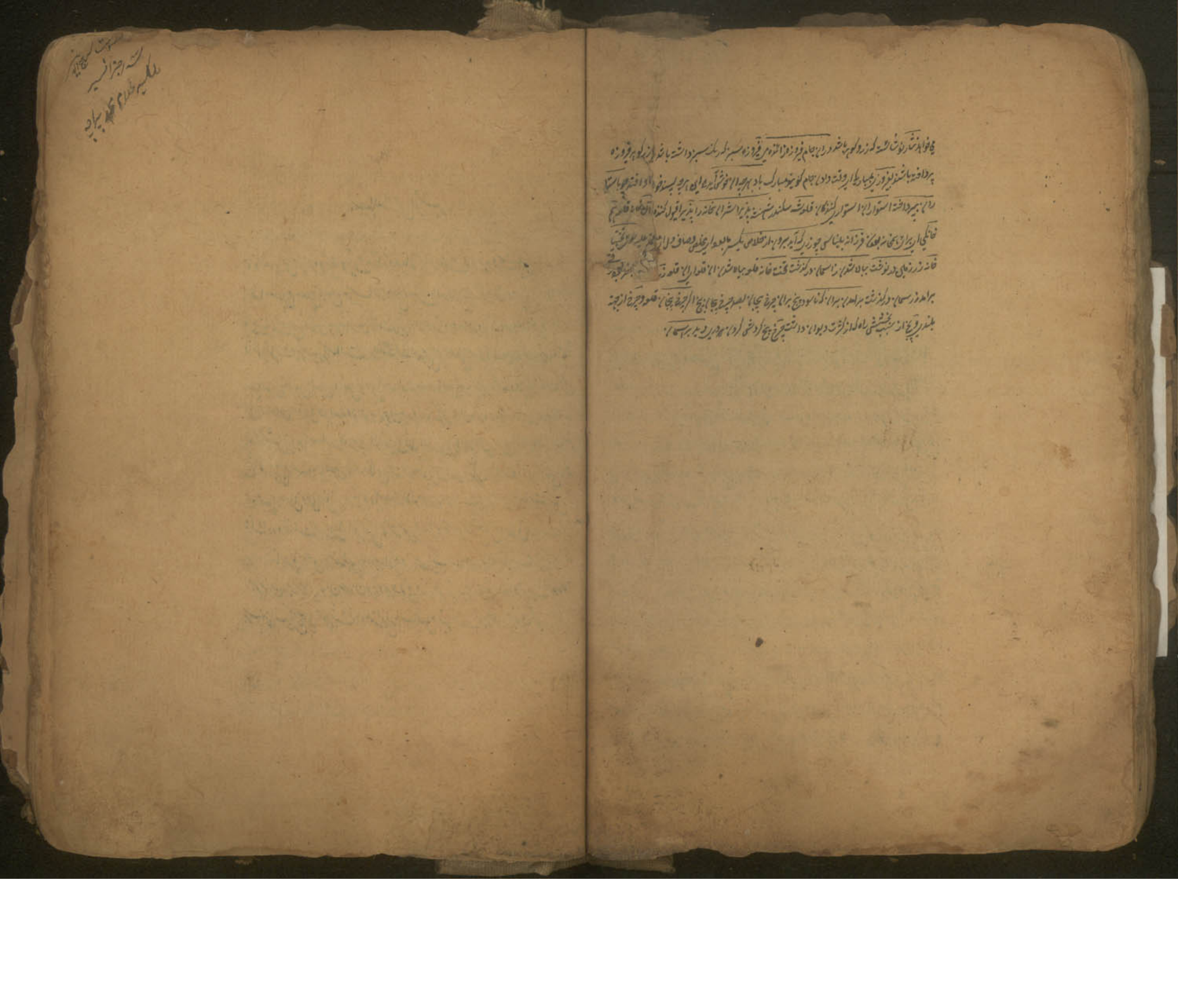
روان بود [illegible] حاجز غار [illegible] فرشته و [illegible] سکندر [illegible] عابد [illegible] آفتاب [illegible] فرشته [illegible] صفت
ثانیه برآورده [illegible] دولت بیدار و بخت بلند بعد جهاندیده عابد نور جهان [illegible] که در طلعت پادشاهان [illegible]
بدو سکندر [illegible] گفت عابد شاهزاده [illegible] پادشاه [illegible] عابد [illegible] غار راه کرد [illegible]
بخست [illegible] زد [illegible] از [illegible] پوشی [illegible] دانش [illegible]
[illegible] زنجیر [illegible] آزاد [illegible] طالع [illegible]
و در [illegible] حجت [illegible] جزء [illegible] محذوف [illegible] صفا [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] وقت که خلوت [illegible] دیده بود [illegible] جهان [illegible]
[illegible] سنگ و [illegible] زر لطیف و صفا [illegible] کیمیا [illegible] پوشی [illegible]
[illegible] از [illegible] صفت [illegible] از [illegible]
باد [illegible] شد و [illegible] گرفت [illegible] راه روی [illegible] بایه [illegible]
دعا [illegible] سیاست [illegible] در [illegible] بود [illegible] نوع ساخته [illegible]
[illegible] سیاست [illegible] [illegible] روز [illegible]
لایق [illegible] عالم [illegible] کار [illegible] دانا [illegible] این راه و کار [illegible]
[illegible] که از دعا [illegible] سیاست [illegible] این راه [illegible] روان [illegible] دزدان [illegible] حصار [illegible]
بیابان [illegible] راه [illegible] کوه [illegible] حصار [illegible] همت [illegible] حصار [illegible]
این [illegible] دانش [illegible] همت [illegible] راه روان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] دزدان [illegible] منجنیق [illegible] منجنیق [illegible]
بالا [illegible] آسمان [illegible] قلعه [illegible]
کوه قلعه [illegible] قلعه [illegible] کوه [illegible] قلعه [illegible]
بالا [illegible] کوه [illegible] قلعه [illegible] منجنیق [illegible]
[illegible] جزء محذوف [illegible] جزء محذوف [illegible]

دراید

در [illegible] دریافته [illegible] آسمان [illegible] که هر گاه [illegible] دعا [illegible] اجابت [illegible]
[illegible] سیاست و [illegible] سیاست [illegible] دعا [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سیاست و [illegible] کننده [illegible] نظر [illegible] همت [illegible]
[illegible] روزه و کار [illegible] هر [illegible] کاف [illegible] دعا [illegible]
[illegible] از [illegible] کرده بودند [illegible] لایق [illegible]
[illegible] دعا [illegible] [illegible] چرخ [illegible]
[illegible] وقت عدالت و [illegible] وقت عدالت [illegible] قبیله
[illegible] روز [illegible]
[illegible] آب [illegible] توجه [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] ساخته آورده [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] پولاد [illegible] پولاد [illegible] زیر [illegible] پولاد [illegible] سنگ [illegible]
و از [illegible] پولاد [illegible] سنگ [illegible]
در [illegible] واستحکام [illegible] احکام [illegible] استاد [illegible] بسیار صفت [illegible]
[illegible] کوه [illegible] نقاره [illegible]
[illegible] بعد [illegible] داد [illegible]
[illegible] زخم [illegible] سیاه شده بعد
[illegible] سیاه [illegible] ساخته بودند
[illegible] سیاه شده بعد [illegible] دعا [illegible]
[illegible] سیاره [illegible] چرخ [illegible] آسمان [illegible] برج [illegible]
[illegible] روشنی [illegible] ساخت [illegible] روشن [illegible]

بدر
ابی نخشا







بسم الله الرحمن الرحيم

دل مؤمن است چنانچه وارد است ان الله لا ینظر الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم چو نظرگاه تو بصیرت من است ای چو خورشید

بدان راه تو نیم منزل آمد زمین تا بوستان به ثریا فتن الا بتو منزل مراد از اسباب و لوازم

بشریت است چون خوردن و آشامیدن و خواب کردن و تکبر و کینه و غضب و حسد و حرص و هوس و لهو

ولعب و امثال آن چون سالک این منازل را قطع کند بمنزل مقصد رسد و تواند بود که منزل اعتبار

از ظهور ذات است که مراتب خیر بهویت کرد و در عقول و نفوس تنزل و رخ نمود اول منزل از منازل عالم

علین الاعلام ارواح و آن عبارة از ظهور جمال و جلال او است بصورت اشیا کونیه موجود کیفیه

در مصراع آخر اشاره است باگر عرفت ربی بربی و قوله تعالی و ما توفیقی الا بالله اساس که

که در آسمان و زمین است نه اندازه فکرة آدمی است اساس بالفتح بنیاد زمین مقصد زمین حاصل

بیت آنست که اساس آسمان و زمین اشیائی که در آسمان و زمین واقع شده است نه اندازه

فکرة آدمی است یعنی آدمی فکر و اندیشه خود را نمی‌تواند که اینجا رسد و کیفیة آن اساس دریابد

و در بعض نسخ بجای اندازه بر اندازه دیده شده و بر انداختن بر انداختن و دور کردن یعنی

بمقتضای آیه کریمه و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا ذهن و ادراک موجودات کماهی در اینجا و بنیاد آفرینش

نمی‌رسد از آن جهت دور کننده فکر است گفته بلکه حقیقت هیچ ذره از ذرات کماهی مفهوم و محقق نمی‌شود

و حضرت شیخ در فصوص می‌فرماید که صور العالم لا یمکن زوالها عنها و لا یعلم حد کل صورت منه کلام است

که بنیاد در آسمان و زمین است و صورتهای حیوانی که در موجود اند دور کننده فکر است از نیستهای حقیقت

هر شیئی کماهی در احاطه اندیشه نمی‌رسد از آنکه حقیقت و ماهیت آن شیئی عین هویت ذات حق تعالی است چنانچه

گفته اند حقیقة کل شیء هو الله لیس ادراک چگونه میسر شود و نیز حضرت شیخ می‌فرماید و لست ادراک من شیء

حقیقة و کیف ادراکه و انتم فیه چو فکرت اندازه را همون سر از حد اندازه ندارد بیرون اندازه مقدار

چیزی یعنی فکرت آدمی را همون شود اگر چه او اندازه میسر شود ولیکن سر خود را از حد آن اندازه بیرون

بیرون آوردن نمی‌تواند از نادیده حرف سر زده فکرت آدمی را در ماهیت ممکنات و کنه کائنات معطل است

چهار پایه دست چندان رسد که آن پایه پایان رسد پایه قدم مرتبه و معنی و هر چه بران بنا کنند و تعریب

و هندوی بمعنی اساس سقف است و اصل عمارت و بر ستون نیز اطلاق کنند بطریق مجاز چنانکه اساس سقف است

بمعنی پله و درجه و نردبان معروف است بمعنی فرع هر چیزی نیز آید و پایان اسافل و اواخر هر چیزی و حد

پایان رسد ای منتهی شود و حاصل آنست یعنی هر پایه که محسوس آدمی است چندان دست رسد ای چندان

جهد و سعی در کار شود و آن پایه محسوس انتها پذیرد و آخر رسد حاصل آنکه اندیشه داخل کائنات است چون کائنات

انتها پذیرفت اندیشه را بارای نیست که ماورای منتهای را ادراک تواند کرد چنانچه می‌فرماید چو پایان

پذیرد حد کائنات نماند در اندیشه دیگر حیات یعنی وقتی که حد کائنات باخر رسید در اندیشه آدمی حیات

باقی نماند ای چو حد اندازه که محسوس است فکرت رسید بالاتر از وی صعود ندارد و زیرا که فکر و اندیشه را در آن صعود کنند

که بر و حاوی تواند شد و غیر محسوس را احاطه نتواند کرد نه اندیشه اندیشه افزون ازین که هستی نه

بلکه بیرون از این از بن هستی و جود را گویند و جود دو معنی دارد یکی کون و حصول که از مقوله ثانیه است دوم

معنی محقق است و ذاتی که هستی وی بذات خود است و هستی موجودات بوی باشد یعنی هستی تو بمعنی کون و

حدوث نیست که لازمه ممکنات باشد اندیشه آنرا ادراک تواند کرد بلکه هستی تو و رای این هستی است

و بمعنی حقیقت و ذاتی که هستی آفرینش از تو ذات و شئ از صفات او است در بعض نسخ تو هستی شد و

واقع است و برین تقدیر ما حاصل معنی آنکه تو هستی ماورای خلق داری ولیکن هیچون ما نادر اندیشه و فکر

درآئی بلکه هستی تو ماورای خلق است سرنبشت حکم ازلی نقش ثانی نویسم خطی از ثنایش کری

مستجاب بامضای پیغمبری ثنایش بالکسر زاری کردن و در فا لکو یا بمعنی دعا و آفرین است و در بعضی نسخ

مطلوب بمعنی اول است مجل مرادف سجل کتاب و قبالت صحیفه در کتاب بود و قیل هو الکتاب العهد کذا فی التاج و در شرف نامه

است حکمنامه و امضای بالکسر گذرانیدن و در عرف سجل و نشان قضاة و صدور و دیوان نیز در مقام

آن پایه را حد و پایان است

غیر

شبه

حلول ۳

لطیفه منزل

و در بعض نسخ و از آن عبارة از ظهور ذات است

العالم

و الاعلام انتهی

عبارت است از اظهار عجز و زاری است بدرگاه حق تعالی و مراد از والیقان عقائد اهل سنت است بر واحدانیت خدا و رسالت
رسول علیه الصلوة والسلام و بر آن انچه بران سرور علیه السلام از خدا نازل شده بر اصحاب کرام او تقریر ساخته
ندارد و غلط خوانی زبان غلط راننده خونیان باشد ای اهل معنی معانی قرآن داوری که چون تیغ تیز کلیم ستیز است
الستم ستیز داوری الکه میان نیک و بد فصل کنند بنا بر این حکم خواند داوری کاه کنایت از روز قیامت
که مفرقت است میان حق و باطل مانند تیغ که در حین ضرب دو لخت و جدا سازد چیزی را از چیزی یا رستخیز
بالضم با یاء فارسی یا ثالث موقوف قیامت صاحب مؤید گوید از شیخ محمد خزری بالکل محقق است و تیغ بمعنی
رسته چیزی است و در مقام از رستخیز ثانی صفت قیامت است که مردم از زمین قبر و رسته خیز نموده بقدر
کرفع خوانند مراد از آن بسبب رستگاری است زحد اگرچه مرکب بیرون رانده ام براه تو در نیم راه مانده ام مرکب از حد
بیرون راندن عبارت از کار بی اندازه کردن است که آن کار از حد و سعت بیرون باشد و در نیم راه ماندن
اشارت است از سیر ناتمام کردن چه سیر فی الله انتهایی نپذیرد و سیر الی الله مقدم است بر سیر فی الله اگرچه در سیر الی الله
جهد از بیرون کردم و لیکن هنوز در نیم راه مانده ام چه هیچکس را این سیر منتهی نشده و هیچکو ز سیر بدر نتواند کرد
چند از سیر الی الله مرکب بیرون رانده ام و بانتهایی رسانیده ام اما در سیر فی الله در نیم راه هم نتواند بود
که مرکب از حد بیرون راندن عبارت از طلب معرفت نمودن و بذل کردن به جوئی که وسع امکان بیرون
باشد مگر دان سر رشته از سر رشته عنان مقصود مراد است بجان آمدن جان فرسودن ز تو بجان آمدن
بحدی جانم ای رسیدن در طلب معرفت حق ماحاصل معنی آنکه یعنی اگر در راه طلب تو من همه جان دادن
میرسم اما تو روح افزائی میکنی و روا بود که از بی جان آمدن بجان و دل آمدن مراد باشد چو بازار
من بی من آراستی چون در ازل کار را بجا دمن بی سعی من درست کردی و لفظ آئین کرد در مصراع
ثانی است ایهام است بذکر بازار فافهم چنین بود که وجود خالیست قال الله علیه الصلوة والسلام الدنیا سجن
المؤمنین چون داد ایم ناموس نام او ران بره دام ای داور داوران ناموس ننگ و نام و مرتبه و جبرئیل

و چیزی باطن بظاهر صفا و لباس حکما گفته اند ناموس الاکبر شریعت است و در صراح است ناموس جبرائیل صاحب سر
و بمعنی مکر و حیله نهانی مشتق از نمس بمعنی نهان داشتن راز و راز نهفتن و بمعنی ند بر رسوم بسیارات نیز گفته اند نام
آوران اولیاء الله و اهل عرفان و ناموس نام آوران مرتبه ولایت و معرفت ایشان حاصل است
الست یعنی خدا و ندا چون بمرتبه ولایت و عرفان رسانیده ام هم در دل و تواند بود که از نام آوران اصحاب
جاه مراد باشد بر این تقدیر مراد از دادن ناموس ترک دادن عطام دنیوی است لیکه کلام الکه چو ناموس
دنیوی از دادیم ناموس اخروی عطائی که آن معرفت حق است و داد دادن یعنی انصاف رسانیدن
بر سر نهادی کلاه ای تاج کرامت بسر نهادی قال الله تعالی ولقد کرمنا بنی آدم و از هر خاک راه اهل دنیا مرا

فرستاده خاص پروردگار رسانند حجت استوار

فرستاده رسول ای پیغام گذار حجت استوار دلیل قاطع که عبارت از قرآن مجید است یعنی آن سرور علیه السلام
فرستاده خاص پروردگار است ای برگزیده از جمله کائنات است و رساننده حجت استوار یعنی قرآن که حجت است
قاطع برای اسلام از خالق بخلق رساننده و خبر دهنده که آنمایه تر تاج آزادگان گرامی تر آزادی زادگان
آزادگان جمیع انبیا که معصوم اند مراد است یعنی مصطفی علیه السلام تاج هر گرانمایه تر از پیغمبران است ای درمیان
ایشان برگزیده برآمده است و تحمل که بحذف موصوف ذکر انمایه در قیمتی که بر سر تاج می نهند اراده کرده
شود و نظائر آن بسیار است و آزادی زادگان نوع از افراد انسان مراد باشد چراغ که پروانه
بینش بدوست فروغ همه آفرینش بدوست پروانه معرفت لیکن پیرهن معنی حقیقی او نیست چنانچه
مشهور شده بلکه معنی حقیقی او برکشادن است پر باز نیز گویند اما چون پیرهن را برکشادن لازم است
بمجاز معنی آن را اراده کنند بدانکه صاحب فرهنگ رشیدی پروانه بمعنی بر اقوا گوید و بیت مذکور برای
استشهاد آورده و در مؤید است پروانه بالکسر بیای فارسی پروانش و جای آرام و در حل لغات
است که پروانه دو معنی دارد یکی نشان دوم پر باز کردن مرغان وقت پریدن و اگر در عمیق ام

ازبرواز پریدن اراده کرده بود و بجا نتوانند بود که پرتش بسر او تا بلکت بر دار بیست و در نور شمع و چراغ بجز دیبال کن دی
طایر نگاه جای مطمع نظر باشد و زود میرسد یعنی بر درش و جای آرام نیز راست می آید والله اعلم   ضمان
دار عالم سیه تا سفید و سیه و سفید در اصطلاح شعرا یعنی روز کار یعنی خلائق مع الطلاق بر کفر و اسلام نیز میکند و در شرفنامه
ز روم و زنگ و نکو کار و بد کار یعنی ضامن کل خلائق است   درختی هست سرو در باغ شرع زمینی با اصل آسمانی لفرع
سهی سروان درخت سرو که از بن دو شاخه بر آمده بود و شاخها ملک شده باشد یعنی ذات مصطفی علیه الصلوة
والسلام در باغ همچون سهی سرو است که اصل او زمینی است ای از زمین بر آمده و شاخهای آن درخت یعنی فلک سر کشیده
یعنی در مرتبه از فلک فوقیت داشته   زیارت گهی اصل دران پاک   ولی فیضی فرح خواران خاک یعنی اولیا
وانبیا و ملائک فرح خوران خاک العظم که آدمیان و در اصل لغت فرس فرح خواران یعنی وظیفه خوار و بهره یاب است
سیاه آورده خال عباسیان سفیدی بر چشم شماسیان خال نوع از برد یمنی که علم که بوالی دهند و شتاب
روی دبر او رها و سیاهی از آتش دهد و طراوت کذا فی الاصطلاح شعرائی و در شرفنامه است یعنی خلافت
ده و در رشیدی است سیاه آورده خال ای زینت ده خال مشهد است یعنی عباسیان خلفائی که از آل
امیرالمومنین عباس رضی الله عنه اند سپیدی بر روشن کننده و پرده کش شماسیان الخ و شمسیه افتاب پرست
و مهتر ترسایان که تا ابطال او شماسیان گویند و قبیله نام مجوسی که افتاب پرستی ازو است معنی بیت آنست
که ذات آن سرور علیه السلام خال عباسیان را سیاهی دهنده است و مقرر است هر چند که خال را سیاهی زیاده دهند
خوب تر نماید و در انتقام خال عبارت از جبه مبارک است که سرور علیه السلام بحضرت عباس داده بود و آن سیاه
و لهذا لباس خلفاء عباسیه سیاه باشد بنابران بخال نسبت کرده و گویند که آن جبه از برد یمنی بر رنگ سیاه نیز باشد
ما حاصل بیت آنست یعنی حضرت رسالت علیه السلام را ایشان دهنده عباسیان است ای زیاده کننده زینت ایشان
است و روشن دیده کشای چشم آتش پرستان است در مرآت الکرسی که از آفتاب نظر کنند چشم او خیره
کرده و بینائی دیده چشم افتاب پرستان که از افتاب پرستی کور شده بود لبر سرور علیه السلام روشن

روشن و منور گردانید لب زلالی عیسی پر از نوش تر تن از آب حیوان سیه پوش
باعجزه عیسی علی نبینا وعلیه السلام که احیاء اموات بود نوش با واو فارسی چیزی شیرین
و آب حیات و تریاک اکبر و عسل و پا زهر کذا فی المؤید و در فرهنگ رشیدی آمده
که اصل معنی صافیست یعنی آب آنحضرة رسالة پناه از معجزه عیسی علی نبینا وعلیه السلام
فائق تر است و در حیات بخشی و تن آن سرور سیه پوش تر است ای پنهان تر است از
آب حیات ما حاصل آنکه تن آنحضرة در معارف آلهی مستور بر نور ربوبیت چنانکه آب
حیات در ظلمات بحقیقت و کنه ذات مبارک ایشان هیچکس اطلاع نداشت
و مرویست که تن مبارک کسی برهنه ندیده الا عکاشه که اصحاب از بنی رسید ای هم
قبیله گویند روزی حضرة رسول الله صلی الله علیه وسلم در حین بیماری خطبه بلیغ
باواز رسانید که ای مؤمنان شما را بخدای سوگند میدهم که هر کسی که من آزرده
باشم و حق او بر من باشد باید که برخیزد و قصاص از من طلبد مردی برخواست عکاشه
نام گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر سخنی نفرمودی هرگز اظهار نکردم اما چون تکرار
کردی بگویم عاجز شوم در سفر تبوک تازیانه بر آوردی که بر ناقه زنی بر کتف من کماز آن الم
بسیار کشیدم اکنون قصاص میطلبم آنحضرة فرمود جزاک الله خیرا ای عکاشه نیک کردی که
دعوی بر قیامت نگذاشتی که قصاص دنیا را دوست دارم از قصاص آخرة ای عکاشه میدانی
که کدام تازیانه بود گفت چوب دستی از خیزران ممشوقی یافته آورد حضرة فرمود که سلمان
آنرا حاضر خواهد کرد [illegible] احضار تازیانه حضرة فرمود که ای عکاشه بر قصاص اقدام
فرمائی و بضربی که یافته موافقت نمائی عکاشه تازیانه برداشت و گفت یا رسول الله
آن روز کتف من برهنه بود حضرة زود درع حشمیه از دوش افکند چون عکاشه را نظر

احضار

بر مهر نبوة افتاد و تا زبانه از وی افکند بوسه خاتم مثلی حضرت نبوی داد و روی خود در میان هر دو شانه
حضرت نهاد و گفت یا رسول الله غرض من قصاص نبود بلکه مراد آن بود که بوسه را دیده بدن مبارک را مس
نمایم بموجب حدیث من مس جلدی لم تمسه النار از مساس آتش دوزخ ایمن گردم   نون شد خم دمنه از پشت او
مالک کش گشت زانکه او مراد از نون خمانه بوده است که بعد آن سرور بکبر بر وزاری افتاد و تکلم نمود و این
یکی از معجزات آن حضرت است و در بعضی نسخ مصراع ثانی بدین نمط است نون خم دمنه شد از پشت او و بر تقدیر مراد از
نون پشت خمیده و قوت پشت یعنی پشت آن حضرت مستظهر و پشتیبان اهل عقیده است الکش گش
بیخ کاف دوم تازی مشهور و معروف است و کاف کرده شده انگشت چنانکه با کمال ابی مالیده شده یا بخونی که بحبه
مفعول آید کذا فی المؤید و در این مقام هر دو طریق تواند بود   فلک زمین چار طاق افکنش
زمین بر فلک پنج نوبت زنش چار طاق با یوم موقوف خیمه از یک کبود مخصوص بمطبخ و چهار طاق افکن
فراشش و پنج نوبت زن با جیم موقوف صلوة خمس نوبتی که بر در شاهان زنند گویند این پنج از عهد سلطان
سنجر است و پیش از آن همین چهار نوبت میزدند و قصه آن چنان است که دشمنان سلطان سنجر و همه را بر
هلاکت شده بودند بنابر آن روز سلطان سنجر بر دز ضعیف و نحیف شروع در ... مؤثر
نمیشد بعده دانایان سلطان سنجر مرده پادشاه دیگر بر تخت نشست بامضاء این جرای و آیهان شغل نمود
که داشتند و سلطان را فراغ حاصل آید از آن وقت پنج نوبت آلات اعلام که در جلسه بر شادی بر درها
زنند چنانچه دهل و دمامه و طبل و کوس و دقل و دهل و دماده و بوق و شهنای و طاس و ... شیخ سید
گویند معنی بیت آنست که فلک با چندین علو یکی از خیام کبود مطبخ اوست و زمین با وجود بودن ذات
شریف نبوی علیه السلام بر آسمان پنج نوبت بسلطان ... السلام ... میکند و در مقام
پنج نوبت زدن است از صلوة خمس و بعضی پنج ارکان اسلام مراد داشته اند   بکلیدست گوهر بکلید است تیغ از گوهر
حطاو سنی است قبل عبارت از ابجاز و لباس قرآن   الرشتر تیغ بر سر برد سر تیغ او تاج افسر برد   مراد

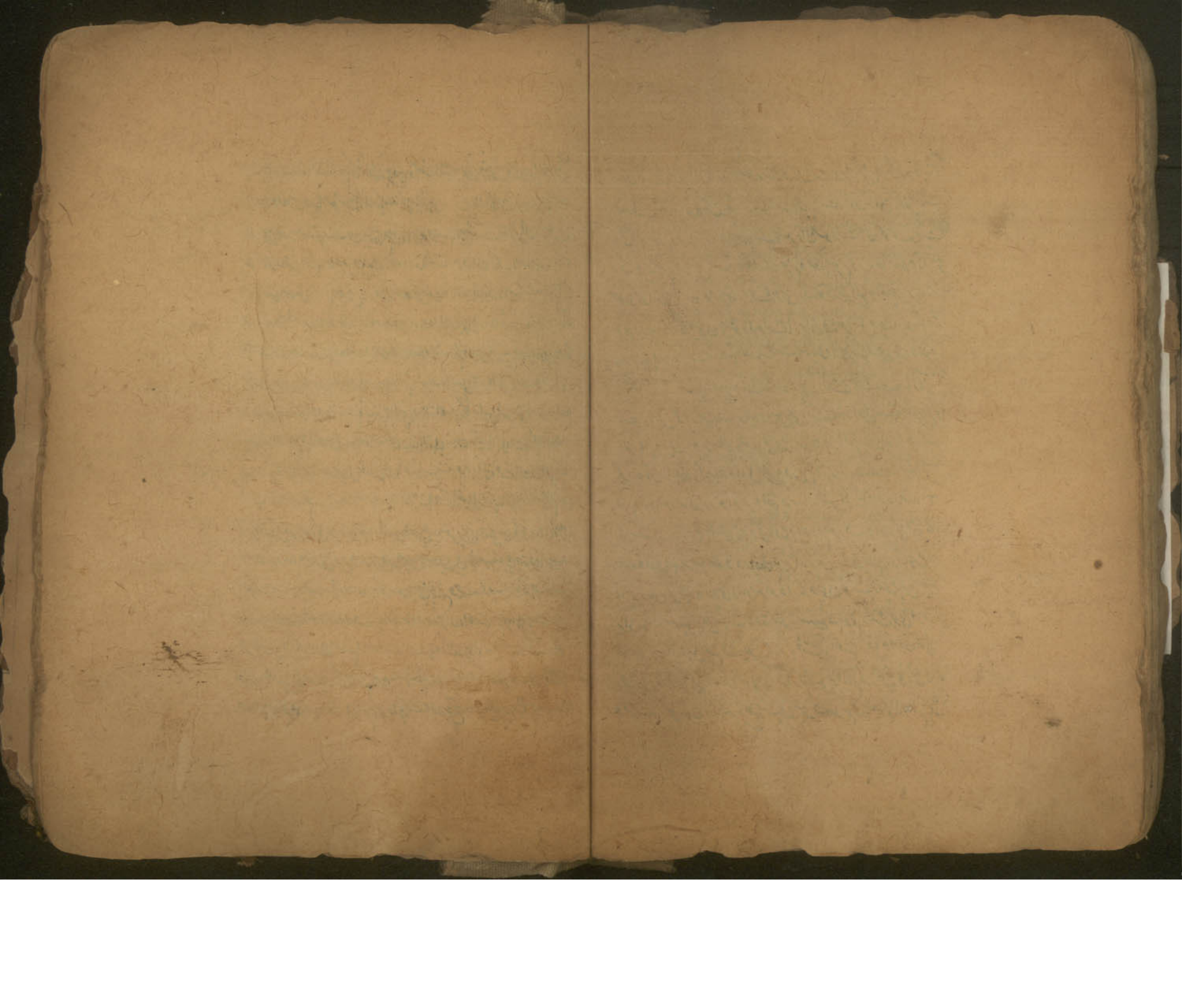
بسر بردن خصم چون بی فتنه در بسر بر تیغ که بر سر برد شحنه بالفتح و سکون حا نگهبان ملک و سرهنگ
و در صراح بکسر شین است تیغ بر سر بردن عبارة از ضرب بزور زدن و بر سر بردن با خر رسانیدن
و تمام کردن و بی فتنه دان قدم محکم کردن در کار ربیع الابرار دیگر بجز و تمام تیغ بر سر خود برد
و بر سر دشمن حواله کند ضرب شمشیر او تاج و افسر خواهد برد اگر آنسرور علیه الصلوة
والسلام از برای تمام رسیدن کار دشمن تن در دهد تا خر رسانند و تمام سازد کار را از
تیغ که هنوز از نیم کشیده باشد و تمام از نیام نکشیده و قرار داد شمشیر زن است که نخست تیغ بر
سر خود می برد و از بینی بر سر خصم حواله میکند و بر این تقدیر معجزه آنسرور علیه الصلوة والسلام
است که یعنی از آنکه از فرق تیغ زن گذرد و از کردن خصم میگذشت و مؤید این معنی است
قول امیر خسرو دهلوی قطرا ابی عرق بلند ر دراز کردن انگه از فرق و ... که مراد از سر
بردن بریدن سر خصم باشد یعنی از برای بریدن سر خصم چون قدم مبارک محکم کرد سر دشمن را
بر تیغ که صفت آن هر دو وجه گذشت و از این هر دو یکی ... یعنی از
ان هر دو یک خلعه ساختند ملمع بالفتح و تشدید میم اندوده بزر و نقره و جامه که از هر نوع   بجزی ۲
بر کاله بر وی دوزند و معنی دو رنگ در اینمقام دو را علامت را ملمع فرجه ... است
بکسر تین در سکند ... است انکه بنازلیش شبر خوانند و پارسیان وجب بفتحتین برومند
بجالاه او کاری نیز آراسته است همه آرایش ایزدی خود ... است یا برای قسمت یعنی سوگند
است بقد او که ایزد رفتی است که آنسرور علیه الصلوة والسلام زیب و زینت ایزدی خواست   آراسته ۲
و با قد او هم آرایش ایزدی موجود شده حصار عبارة از خدیو ... و یا قلع معروف
ایشان فراخ بدو دعوة ... که ایمی برای زاو سنگ ... دعوة بمهمی خواندن قوم
برای اسلام که قبل از بعثت آنسرور علیه السلام و قیل در آغاز نبوة بنا بر استیلا نفر

دعوة اسلام تنگ بود چه انبیاء دیگر را قبله امت بود و ببرکت آنحضرت رسالت پناه دعوة اسلام
وسعت و فسحت یافت و تواند بود که لبه دعوة بمعنی اول مذکور اراده باشد و برین تقدیر ظا
تلمیح بقصه مشهوره باشد و آن چنان است که یکی از اصحاب جهة آنسرور حلوای بریانی کرده آنحضرت
فرمود همه اصحاب همراه بیایید صاحب دعوة گفت یا رسول الله ما حضر چندان نیست که تمامی
اصحاب را کفایت کند مبادا که انفعال برم حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که خاطر جمع دار که همه از آن
سیر خواهند شد نقل است که قریب هزار کس بود که از آن حلوای برغبت و بامیل تمام تناول
فرمودند و هنوز طعام باقی ماند و این صورة در آن وقت بود که بغزوه از غزوات تجمع کثیر
متوجه بودند و گواهی دادن سنگ اشارة بآنکه آنحضرت بعضی از بتخانها بکوه حرا میرفتندی و بعبادة
مشغول شدندی و در هنگام مراجعت بخانه از هر سنگی سلام اصغای نمودند و در روایت که سنگریزه
بدست آنحضرت بتکلم آمده بود چنانکه کمال اسماعیل گوید   در تسبیح معجزات حصا بسنی
درست قاصل نیست آنکه عزة سنگ از معجزه حضرت رسالت پناه یافت و برایجاز آن
سرور علیه السلام سنگ که حرا با جمالا گواهی میداد و اشارة می آورد و بعضی از سنگ صنام
کفار مراد داشته اند و حدیث نیز درین باب ناطق است از معراج او در شب ترکتاز معنی
کران فلک طراز ترکان زنگ شب سیاه که ترکان تاخت در شب سیاه کنند کذا فی المؤید معنی
بالفتح و تشدید را المکسوره بر رونده و بفتح و تشدید را مفتوح هم نام جامه ایست منقش کذا فی شرفنامه
و درینمقام معنی اول مقصود است و ایهام بمعنی ثانیه به نسبت در کار طراز فافهم و نیز در مؤید است معنی
کران فلک لفظ مرکب بمعنی ملائکه و ستارگان و حاملان عرش طراز لفظ لفظی وعلم و تقریر
بیت ظاهر است شب از چتر معراج او سایه فرمان نردبان آسمان پایه معراج بالکسر نردبان
کرده و نیز قرب حضرت را معراج گویند چنانکه معراج حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بر کوه طور بود

طور بود و معراج آنسرور صلی الله علیه وسلم برلامکان و در دستور بمعنی بر رفتن مسطور است
آقای لجب صیغه اسم آلت است بمعنی بر رفتن ست و محقق است که چون آفتاب در تحت زمین فرو رود
و سایه زمین ارتفاع پذیرد و از نجا آنرا رسیکیرد بحکم آنکه اللیل ظل الارض پس ظل مخروط
شب بر چوب و ظل منتشرات ره بر دیه چه نسبت حاصل بیت آنکه شب با وجود چندین
رتبه رفعت و وسعت بازای فتح چشم آنسرور رسالت پناه بمنزله سایه آن چتر بود و سایه شب
در پناه چتر او آمده خبر بیده بود چه مقرر است که چون چراغ می افروزند تاریک در تحت چراغ
پنهان می ماند پس دران شب چتر معراج او سایه شب آنچنان نورانی بود که تاریکی در هیچ
جای نبود مگر آنکه در زیر سایه چتر معراج او متواری و مستور بود و معنی مصراع ثانی ظاهر
و در روضة الواعظین مذکور است که در شب معراج یک نوع بال مرغ از پا قوة از عرش
تا فرش زمین فرود آمده بود که آنسرور بران سوار شده تا بپایه بالا رسید سراپرده
هفت سلطان سریر برآموده گوهر بجنب حریر سراپرده سراچه بارش مان اما معنی
ترکیب پرده سرا است هفت سلطان سبعه ستاره سریر تخت آموده پر کردن مطر
و آراستن و قیل آموده بواو فارسی در اصل بمعنی آمیختن بوده بمجاز سر رشته
کشیدن جواهر اطلاق کنند حریر پرنیان و چینی حریر پرنیان سالم کبود فام کذا
فی المؤید معنی بیت آنست که دران شب سراپرده افلاک که سریر است از برای
هفت سلطان آراسته گاه و گوهر کواکب بر جنب خود حاصل آنکه دران شب افلاک
بجهة آن در وسط عقد لؤلؤ حریر ذاتی خود را بجواهر زواهر انجم آراستند و بدانکه
سراپرده هفت فلک سریر تخیل که از برای هفت سلطان و بعضی گویند چینی پارچه
ایست منقش و برای تقدیر ما حاصل معنی آنکه در شب هفت فلک که سراپرده است

از برای بیعت سلطان سر سبز خود را آراسته کرد مانند پیشتر حریر یعنی چنانچه منقش بهمان افلاک خود را
بستانکاری آراسته کرد سر سبز پوشان باغ بهشت بسر سبزی آراسته کار گشت سبز پوشان
بازا موقوف و واو فارسی یعنی ملائک سبز پوشان باغ بهشت لفظ مرکب با سیم موقوف
و چهارم و پنجم فارسی حوران و آنکه سر سبز پوشان بهشت رضوان مراد است و سر سبزی طراوت
و تازگی حاصل بیت آنکه دران شب که سر آمد سبز پوشان باغ بهشت بود از سر نو بطراوت
و نضارة کار گشت بهشت آراسته ساخت زجیش حین خلیفه ولی عهد بود مراد از جیش
انبیا و رسل اند و لیعهد یعنی قائم مقام و بارشاد وقت سر نافه در بیت اقصی کشاد
زناف زمین سر باقصی نهاد بیت اقصی بیت المقدس و آن قبله پیشین است ناف زمین
یعنی کعبه مبارک و زمین کعبه یعنی حرم زمین و مراد درینمقام بیت المقدس است چه بیت المقدس
نیز در زمین کعبه واقع است و اقصی نهایة معنی آنست که آنسرور صلی الله علیه وسلم
سر نافه که عبارة از دهان مبارک است دران شب بحضور انبیا در بیت المقدس بطریق
وعظ کشاد و از ناف که بیت المقدس باشد سر بنهایت عالم نهاد و آن عبارة
از روان شدن آنحضرت است از عالم سفلی بعالم علوی ... کوچ
... سفر کردن ...
دنیا باعتبار ... جره بالفتح معروف یعنی خانه خورد تاریک
که روشنی آفتاب دران نرسد و اصل لفظ جره است یعنی سوراخ ... بوده قلب
کردند ... بدین جره اکثر در کرانه صفه بار ... باشد
کذا فی المؤید و آز ... علیه الصلوة والسلام و از ... حضرت رسالت پناه دران شب

دران شب دل خود را از کارنه حرم مطهره خالی محبت ایشان از دل بدر کرده و به سوی
افلاک از ... کنبد جار دنیا باعتبار جهات اربعه براق بالضم اسب
بهشتی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بران سوار شده بود تا بیت المقدس
رفته و از انجا با جبرائیل تا سدره و از انجا جزم و بعضی جوم دم با خاء مهمله و زاء معجمه
... که اند تا ... و از انجا بر رفرف تا عرش رفته و در طوالع است که این هر چهار مرکب
طالع بودند و از بعضی منقول می شود که مرکب اول براق بود جبرائیل و دوم میکائیل و سوم
اسرافیل بوده رفرف ... بالکسر ... اسبان و جز آن که محلی بزر و نقره
باشد
سهیلی براوج عرب تافته ادیم یمن رنگ زو یافته سهیل بالضم ستاره
است روشن که از جنوب بر آید و اهل یمن بینند او را اول شب طلوع چرمها
بالای بام و دیوارها و بر سطح و جبال می اندازند تا از تابش آن بوی و رنگ
گیرد و آن را ... گویند و اول طلوع در یمن آنز ... است که آفتاب در اسد
از پانزده درجه گذرد و ادیم بالفتح پوست خشبوناک ... و در قنیه است
کوسفندان در ... لعل فام و فی المنتخب الادیم معروف و ادیم کل شیء ظاهر
جلده و ادیم النهار بیاضه و درینمقام نیز ادیم یمن روی یمن مراد است چنانچه
ادیم زمین گویند و روی زمین مراد دارند و چون عرب زمین یمن است
براق مانند سهیل براوج عرب تافته چگونه سهیل که ادیم رنگ و بوی از و
حاصل کرده ای اهل یمن تشریف از و یافتند باعتبار رحل و اراده حال
بر ... لولو ... بر ابریشم ... و بای تازی
و ضم شین معجمه ... و بفتح شین معجمه ... لولو ... گل



حجاب ساییت برانداختند زیرکه نه کمان حجره بود اختند سیاست لکی برداشتن و رعیت داری کردن
و حدود و قصاص و سر غزوات که سیاست بگویند هم بدان لکی داشتن دیگران نه شود
و نیز بمعنی هیبت مستعمل است و در تحقیق معنی اخیر مراد است چه نسبت القدس اگر منزلت
بیگانه اند مقصد اگر پردهٔ ترس و هیبت دور انداختند و دران تکلیب راحت بدون
آنحضرت صلی الله علیه وسلم همگی بار نداد و توانند بود که از بیگانگی ان صفات محرم و خلوتی
حجره نداده باشد دران که اندیشه نادیده جا در رود از جهة قبول از خدا درود یعنی از ایزد تعالی
رحمت و از ملائکه استغفار و از مومنان دعا و از بهائم و طیور تسبیح و در تحقیق از درود
تحیة مراد است که سرور علیه السلام فرموده اند التحیات لله والصلوات والطیبات و قبول
از خدا یعنی خدا تعالی فرمود السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته پس پیغمبر علیه الصلوة والسلام
فرمودند السلام علینا و علی عباد الله الصالحین تی آنکه بی زبان دیدنی ای دیدن که مقدور
نبود نه زین سو چه بدنه سو خیال خیال صورة که بخواب بینند و در آئینه و نیز خیال عالم مثال را
گویند و آن برزخیست میان عالم ارواح و اجسام و آنرا خیال از این گویند که عکسی عالم است
و نیز خیال التصور صورتی در خاطر خواه الصورة صحیح یا معقول پس تحصیل معنی آنکه مرت عین
ذات کردند اما بطریق وهم و خیال بلکه بعین الیقین بی حجاب و بی جهة لقاء رب
الموت مرت بده نمودند و اشاره بآنکه رویة حق بچشم وجه کردند ازانکه جسد ان
مانند جان شده بود در لطافت چنانچه خواجه در مخزن الاسرار میفرماید بیت دید
محمد نه بچشم دگر بلکه بدان چشم که دارد دلبر :: همه دیده گشته چو نرگس تنش :: الخ نه یکی
خار برافتش یعنی چنانچه نرگس همه تن دیده است الخ ذات آنحضرت رسالت پناه صلی
الله علیه وسلم همه دیده شده ای تمام نورانی شده بود و هیچ خار مانع در میان نبود و در کی

و درین رمز است که نرگس بی خار میباشد و دران نرگسین حرف کلاه یا نه داشت :: مگر چشم
او چشم سرمه ما زاغ داشت :: حرف آنست که دلالت بر معنی نفس نه ندارد و حروف انجا مترادف
ابجد را گویند آ ب ت تا آخر و بمعنی قراءت و نوع و طرق و در اصطلاح سالکان
حرف بمعنی طرف روح آید و نیز اراده شود و میتواند بود زاغ مانی برنغ کردن و قبیل
کردن از راه راست و دران نرگسین حرف یعنی دران مرتبه نرگسین که همه چشم او چشم
گشته بود و دیده آنسرور علیه الصلوة والسلام کمال ما زاغ البصر و ما طغی داشت ای بگوشه
چشم بجانب وی را التفات نکرد هم و خورد هم بخشش ما خاص کرد یعنی چون آنسرور علیه الصلوة
والسلام از مائده نزل الهی بهره ور گردید و از بهر ما نیز یاد فرمودند و آن عبارة از کلمة السلام
علینا و علی عباد الله الصالحین خواهد بود علوی بالکسر منسوب به بلندی عالم علوی مراد
از علم لدنی است گوهر خر چهار است گوهر چهار :: فروشنده را با فضولی چه کار :: گوهر
عبارة از چهار یار و گوهر چهار چهار خصلت حسنه که خاصه هر چهار بود چنانکه امیر المومنین
ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه که بصدق و راستی معروف بود و امیر المومنین عمر رضی الله تعالی
عنه که بعدل و انصاف معروف و امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنه که بحلم و حیا پیراسته و امیر
المومنین علی کرم الله تعالی وجهه بشجاعة آراسته یعنی این چهار وصف محموده بچهار یار یاران
عالی مقدار ان قرار یافت و هر یک درین اوصاف کامل و مکمل بودند و این بیت تعریض
اهل شیعت است و مقصد آنکه چهار یار که ما مقبول حضرت رسالت پناه و بدل چهار خصلت حسنه لهذا هر یک از ایشان
بلقاء مذکور آراسته و پیراسته شده است فروشنده را که عبارة متعصب با هواء نفس او هو با فضولی
چه کار است ای چه کار است که یکی را بر دیگری ترجیح دهد بلکه میان ایشان فرق وا نیست و دوست الله بر سابق
تقدیم و تاخیر در موج صحابه اراده واقع شد میان فضول و فروشنده است نه اعتقاد حضرت مولوی علیه الرحمة

وبرتقدیر که انتقال داشته باشد حروف شرایست چنانچه سابق تصریح آن کرده است حروف ثوری نیز
بشکل اصل حکمان اشکال ندارد چنانکه در فقه مذکور است تفضیل الشیخین وحب الختنین منهم باید اگرچه در دوستی
علی وعثمان رضی الله تعالی عنهما محکم پای بسته ام لیکن از عمر وابوبکر رضی الله عنهما خالی نیستم یعنی چنانچه ختنین را
دوست میدارم آن چنان شیخین را نیز والله اعلم بحقیقة الحال بجای فارسی اکنون وهمچنین باین چار سلطان
درویش نام :: شد چار تکبیر دولت تمام :: چار سلطان خلفای اربعه رضی الله تعالی عنهم که درویش صفت بودند
بظاهر سلطان بحسب ظاهر چار تکبیر واین کنایت از نماز جنازه گذاردن است که بعد از آن میگذارند و وداع
میکنند و در ینجا عبارة از مقام تجرید و ترک تعلق ما سوی الله نمودن است چنانچه حضرت شیرازی میفرماید
من همان دم که وضو ساختم :: از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست و مقصد آنکه خلفای اربعه که در
حقیقت سلطان نشان اند و در صورت درویش اند چار تکبیر دولت که عبارت از تجرید و تفرید است بذات مجمع صفات
الٰهی تمام است حاصل آنکه اسباب دولت دنیوی را چیزی ما انگاشته بر وجه چار تکبیر زدند یعنی ترک علایق و حوایج
دنیا کرده اند و بجوار ایزدی بعصمت پیوسته اند و توفیق آن چار تکبیر حاجیان و غازیان و مصلیان و متقیان
اراده کرده اند که بایشان تمام گردیده و چون در لفظ دولت چار حرف است خاطر از آن گشته است بخلاف ملک اولی
انبی یعنی اولین آیت ای اولین مخلوقات در وجود یعنی آنسرور علیه الصلوة والسلام آخرین آیت ختم نبوة
اول ما خلق الله نوری و خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام فرموده نحن الاولون والآخرون :: خسب ورحما ابتی
ذمتی :: سبیل بر زده کامت کافتی ذمه بالکسر عهد و پیمان و بمعنی آذرم در گردن تیز آمده چنانکه گویند فلان اصطلح
بر من است سبیل بمسلک و قبله مقصد آنکه آنسرور علیه الصلوة والسلام در حق امت بکمال شفقت است که بروز شب
از برای ما که فرقه اسلام مراد است با وجود بی ذمتی سبیل امتی امتی بر زده یعنی پیوسته از درگاه واهب العطیات
بی آنکه از ما چیزی بر زمه آنسرور علیه الصلوة والسلام باشد نمک نجات میطلبند کنیه با کاف فارسی نام دهقانی است
که متولد شد که حضرت نظامی است شهرت به قید شب چراغ سحر زیور آراسته :: بخنده که ماد عای سحر خواسته

زمره

خواسته سحر بفتحتین آخر شب که آن سحر کلیه انوار رحمت الٰهی مطلع بود کنایه از دعوات سحر که وقت
اجابت است از حضرت احمدیه در خواست نموده میسر آمده بود زمهتاب روشن جهان تابناک
برون ریخته نافه از ناف خاک ناف گرفته مشک که در نافه آهوی مشکین بسته میشود و آن سیاه
فام است و از آن ظلمت و تاریکی شب مراد است و از ناف مشت خاک مقصود است و بیرون
ریختن نافه از ناف خاک عبارت از دور شدن تاریکی است از مشت ما حاصل بیت آنکه در آن شب جهان
از مهتاب روشن در ضیا تابناک تر بود یا آنکه از سبب طلوع ماه جهان تابناک بود و ظلمت از زمین
بیرون ریخته شده ای بالکلیه مرتفع گردیده و هیچ تاریکی و تیرگی در آن شب متحقق نمیگردید و بر تقدیر
آنکه میتواند بود که فاعل بیرون ریختن ماه باشد ز بانگ جرسها برآسوده گوش یعنی از استیلای خواب بانگ جرس
در خوابت غفلت مدهوش بود و گوش مردم از شنیدن بانگ جرسها برآسوده رقیبان شب گشته سرمست خواب
فرو برده سر صبح صادق در آب رقیب پاسبان و نگه هدارنده چیزی و در حدیث است الرقیب [illegible] و در ینمقام
از رقیبان پاسبان مراد باشد و کواکب نیز میتواند بود بلکه انسب است در آب فرو شدن یعنی معدوم
و نابود گشتن کذا فی فرهنگ رشیدی یعنی صبح صادق هنوز طالع نشده بود رست فشاندن ای ترک
کردن و ابا او رهان پایی بسته مقید و منتظر و اسیر محبت کشاده دل و دیده بر دوخته :: بره داشتن
خاطر افروخته :: ره داشتن عبارة از راه رفتن و منتظر بودن و پاس داشتن و در مصراع اول اشاره
بمراقبه است و نیز چشم پوشیدن و دل کشادن لازم تفکر است یعنی از برائی حلول و نزول مقامات
و مشاهده انشاء میکشیدم ای از کدام سمت از خطه خاطر میتو و رود خواهد انداخت مطرح بفتح
جائی افکندن شکار را یعنی دام و بالکسر چیزی که با و شکار گیرند و در ینمقام معنی اول مفعول خواه
بود و لذان کتاب مراد داشته و از شکار قصه ممدوح و ترتیب مقدمات بکنند و سیر [illegible]
سراسیمه وار :: چو بالین گویان بکوران لگار :: سراسیمه برگشته و دیوانه و واژگون شد

یعنی سر خود را متحیر وار و واژگون فکنده بودم چنانچه بالین بیکی رستان کور خران سر اسیمه و واژگون
میکند چه کوران را عادة است که در وقت سر را بر عضو تنبه نهاده خواب میکنند قال لفظ متکسا
تفکر خواجه خواهد بود و در بعضی نسخ بجای لگی زشکار دیده شد و مشهور است که چون کور رخ صیاد را
در یکجا ملاحظه نماید روی بهزیمت مینهد و از سراسیمگی سر بلقفا گاه نگاه می جهد و بینی
ولبی می بیند و بعضی میگویند که طریق کوران است که چون از چراگاه در موضع شکار می آیند در پیش یکدیگر
حلقه می سازند مانند قطار شتران لیکن یک یک حلقه نشینند و همچنین جمله کوران سر بزانوی یکدیگر
نهاده بالین کرده میخسبند حاصل آنست که حضرت خواجه در حالة فکر اشعار سر بزانو گذاشته بود
وقت تشبیه میکند سر انداختن خود را به انداختن کوران چنانچه میفرماید سرم بر سر زانو او در جاه
زمین سر آسمان زیر پا … سر بزانو آوردن کو ز شدن و در مراقبه رفتن و متألم و مشغول
گردیدن کذا فی المؤید یعنی چون در مراقبه سر من بر زمین متمکن گردید و در آن حالة زمین در
زیر سر من بود و در رجوع مراقبه و در تفکر … بمنزله رسیدم که آسمان زیر پای من بود پس بود
ای فکر من بالائی اندک صعود کرده بود سر من شده کرسی پای من یعنی در فکر و فنون معلومی
گردیدن را بگوشه بگذاشته فاعل بگذاشته فکر خواجه است ضمیر ای جان من بعالم ارواح توشه برداشته
یعنی مسافر شد لوح ناخوانده در مؤید علم لدنی خبره بر … بزیر والذ صحف پیشینگان
کتب قوم ازین مراد باشد و تواند بود که از لوح ناخوانده تصنیف مراد دارند و از صحف پیشینگان
تالیف یعنی گاهی تصنیف میکردم و گاهی تالیف و در کتب بسیار فایده کبیر چون شمع آتشی افتاد در
باغ من شد باغ من آتشین داغ من آتشین داغ یعنی مثل شمع آتشی شوق محبت در دل من
مشتعل گردید و از اضطراب تفکر شد در دل من سوز نمی افتاد و بعضی گفته اند که داغ در اصطلاح
قلندریه گل را گویند بری تقدیر سکه کلام اینکه یعنی در باغ دل من خیالات رنگین وارد شد

فکر

وارد شد گویا گلها شکفته اما موافق مقام معنی اول است که از زنده چون موم در آتش ب… موم چشمی لبسته
در دیده خواب نکر جادوان از حیله … خفتند که از موم خود خواب را دوختند … بدانکه
جادوگران چون خواهند که از برای کسی خواب بسته کنند نخست صورت از موم سازند و سوزنها
در چشم او خلانند و بران عزیم و افسون خوانند خواب او را می بندند و بیقرار و بی آرام
گردانند معنی این هر دو بیت آنست که من در آن شب از کمال تفکر در خیالات شو که از زنده
بودم مشعل مومی که در تب و تاب آتش بگداز دو بدان موم خواب خود را بسته بودم ای خود را در بیداری
بیقرار و بی آرام ساخته بودم الی اکنون ساحران و جادوگران که خواب بردم از موم می بندند
مگر این علم از من آموخته بعمل می آرند و خواب بندی بآموختنی کنند و بعضی گفته اند که جادوان
چون خواهند که خواب را بند کنند فتیله … در موم گیرند و در حلقه که دفع کنند تا خواب
مسحور بسته شود و در آن رهگذر های اندیشه نازک پراکنده شد در سرم مغز نازک یعنی در آن
منفذ و میسر شوی که اندیشه نازک صفت آنست تمام مغز من پراکنده گردید ای فکر من بر یک
حال قرار نگرفت و اندیشه مند بودم در آمد بمن خواب از جوشش مغز … در آن خواب دیدم
یک باغ نو … از جوشش مغز ای از حرارة فکر رؤیا بمن آمد و در آن رؤیا باغ نو تماشا کردم
و مراد از باغ مضامین و معانی است رطب چیدم ای فوائد گوناگون حاصل میکردم رطب
چیدن در آمد ز در شیشه خواب دماغ پر آتش دهانی پر آب رطب یعنی خرما و در مقام از رطب
چیدن خواجه مراد سخن و بر آمدن از خواب بیدار شدن از خواب و دماغ پر آتش شوق
و دهان پر آب مراد از حسرة خوردن از مهاجرت آن باغ و نیز گفته اند خواهش کردن
و لذة و حلاوة چیزی در دل ماندن چه مشهور است که اگر چیزی لطیف و نفیس در نظر آید
از رغبت آن دهان پر آب گردد و در طلب و خواهش آن چیز دماغ گرم میرود گوئی …

از حرارة مغز

برآورد اول قنوت :: که سبحان حي الذي لا يموت :: الايذان في اللغة الاعلام اذنه اعلمه و
ومنه الاذان للصلوة والمؤذن اسم فاعل ثم صار علما للذي يؤذنون و در جهانگيري ست مؤذن
بتشديد ذال معجمه اذان دهنده معروف و بتخفيف آگاه کننده قنوت بالضم دعا و معروف
وبمعنى الطاعة و در جهانگيري است اول قنوت نيز زيرا که نزد شافعي در فجر قنوت ميخوانند و
بعضي معني قنوت قيام گفته اند کما قال عليه افضل الصلوة طول القنوت اي طول القيام
و درين مقام معني اول مقصود است يعني چون مؤذن بجهت نماز آواز بلند داشت ناله بکي
ناله اي [illegible] ريکاه بباي فارسي اول وقت صبح کذا في الاستعمال و بباي تازي نيز
آورده دلم با زبان در سخن پروري :: چو هاروت زهره با فسونگري :: هاروت نام يکي
از آن دو فرشته که بشکل آدمي در شهر بابل از آسمان بامر الله تعالى فرود آمده بودند و بسبب
خيانت شنيع در چاه بابل معذب آنند و نگون آويخته و اگر کسي بطلب جادو مي رود او را جادو
آموزند و زهره بضم نام زني که هاروت و ماروت شيفته او شده بودند و او نيز ستاره بود حاصل
حاصل آنکه چنانچه هاروت و زهره باهم در جادوگري موافق بودند آنچنان دل من با زبان
موافق در سخن پروري بود اي سخن سنجي باتفاق يکديگر ميکردند و استفاده از يکديگر ميگرفتند
و طالبان اين فن را شيفته گفتار خود مي ساختند و خيالات بديع [illegible] مراد
سلاطين ماضي و شعراء سلف و کتب تواريخ و مضامين باستانيه [illegible] رحمت برآرم چراغ
ز پروانه :: در ضمن [illegible] :: پروانه جانور است که هنگام شب خود را بشمع زند و سوخته
شود و چراغ و فتيل پاره آتش که از شمع فرود افتد و اين [illegible] است از استاده مقصد
آنکه يعني از پروانه که عبارة از دل خواهد بست چراغ برافروزم اي سخنان روشن و معني رسا
آشکارا نمايم و يا آنکه از جهة پروانه چراغ برافروزم اي از براي طلاب کتاب تصنيف نمايم [illegible]

الصلوة والسلام

ن شنده را گويد اي نيکبخت :: يعني نام آنکه نيکبخت و سعادت يار کند و تحسين نمايد شيخ فرو مايه کان
اي جماعة بخيل [illegible] خانه بر دار يعني خانه برانداز اي خراب کننده خانه چار سو بر راه موقوف
بازار چار طرف و از شيخ منقول است که اي چار بازار که بهم متصل سازند و محل قلعه و اجراء
احکام سلطان باشد [illegible] موقوف بکاف فارسي کثرة اسباب غنا و سرمايه و قدرة و
و سامان و جاي که [illegible] و مسند انجا گذارند قطره دزد آفتاب و بعضي ابر گفته اند کذا في
فرهنگ رشيدي و در جهانگيري که او کنايت از ابر است که او قطره دريا مي دزدد و مراد از ابر در
مصراع ثاني طبع خواجه است دست مزد با وقف يعني مزدوري که بتازي اجرة خوانند اگر بر
چو مه صد چراغ :: ز خورشيد باشم بروشن دماغ :: اشاره است بنور القمر مستفاد من نور الشمس يعني
نور مهتاب مقتبس از آفتاب است پس اگر صد چراغ همچون ماه بر فروزي از خورشيد بروشن دماغ باشم
باشم اي همه کس متحقق کرد که اين ضياء ماه از آفتاب است شنيدم که رندي
جگر تافته :: درست کهن داشت فريافته :: رند بالکسر منکر و زيرک و چاپلوس و فتنه و منکري که
انکار او از زيرکي باشد نه از جهل و بمعنى سرآمد و دانا نيز مستعمل است و قبل آنکه خود را بظاهر در
ملامت دارد و باطن سلامت باشد و در اصطلاح سالکان پير کامل که واقف شريعة و طريقة
و حقيقت و معرفت باشد جگر تافته عاشق و مديون و تفسيده شده و منفعل حال و مفلس درست
بفتحتين مهر زر و سيم خالص و صد شکسته بيک مغربي مغربي در کسر فتح با راء مکسوره نام ولايت و زر
خالص و معني ثاني تواند بود که بياي تنکير خوانند يعني تمام ملک مغرب را که مغربي منسوب بدان
بجود در کشد و بر تقدير که مغربي [illegible] نسبة باشد تقدير اخفا ندارد و فرو ريخته زر در رنگ انبار جست
و واضحه [illegible] درست داشت :: انبار توده و جاي که غله و غيره آن بيندازند جهت حکم و کامل يعني
بکم توده [illegible] در رنگ [illegible] فرو ريخته ز [illegible] فرو ريخته از صفت انبار باشد و واضحه بالفتح

شستري

فروري

مانند

بزه زر گنج دیوار است ای گنجی که همچون دیوار توده بسته وانبار کرده یعنی گنج بزرگ و نیز آن گنج
که دیوار آن خضر علی نبینا وعلیه السلام درست کرده بود سرباز کردن از پی فقه لخزلستن بکاف
با نون مجزوم و کاف فارسی آنجا که رخت مند ب آسیا کو خزلوان لبه [illegible] بسته مزدور دیوان لبه
خزلوان بفتح با بای فارسی فربا کسان با کرده مزدور دیوان اگر کار را لایقی و شهرت بیابد و بی فائده
کنند و آسیا خزوان در بیمقام مراد از شعرا بشعر [illegible] که آسیا خزدسان بسیار شور و غوغا
میکنند اما آزاد کرده آنها دیگران میخوند لیس شعرا مقبول اگرچه [illegible] وز دیده بی خود می شنیدند
وخودرا در شور و شغب می اندازند لیکن سخنان جدید من از بی عادت می شوند و آثار بی حاصل ی
مانند مانند آسیا خراسانیان و [illegible] مزد باد وقف یعنی مزدوری و نفع آسیا های وزدان چهار آسیه
میکنند عبارة از غاره کردن و خواب ساختن و مضمحل کردن و شیدن جهان ست و دبیر در شعر
بمعنی نویسنده و منشی مسطور ست و در فرهنگ رشیدی دبیر و دوبیر [illegible] نویسنده ام چه دبیر
و دوبیر بمعنی حافظ ست یعنی اگر حفظ نظم و نثر دارد و قیل حفاظ تازی دبیر فارسی وارد
و مشهور بفتح دال است و دوبیر افصح ست از دبیر لیکن متاخرین عجم بوت آمیختند و اورا بجا
بدل کردند و فتح دال را بفتح و در شرح الفرید گفته که دبیر در اصل دوبیر یعنی صاحب رأی و
ادراک چه اوراد و ادراک بدیگر را جمع کردن مقابل درمان و یکی را جمع حروف بخلاف
دیگران که یک ادراک شان بسنده ست و در بیمقام از دبیران شاعران مراد ست
و مشک بید با کاف و قوف با نجم فارسی عود کذا فی شرفنامه و صاحب مؤید گوید که منقول ست
از بعضی خراسانیان که بید مشک بید نام گل ست و قیل نوع از خانواده بید یعنی دبیر کز
که در روز روشن وقتی که تم از مشک بید میتر وشستند نهان را که عبارة از خفایاست عجیبه
و لطافت عجیبه ست خذ از [illegible] دامن بپوشند و بعضی گفته اند که مشک بید مراد از کلام مصنف

اوراد

مصنف رحمة الله علیه ست و تا معنی زن است و دبیرا برایمین که در روز روشن چگونه از مشک بید
قلم میتراشندهای استفاده مقام میکنند و میگویند که از الف ماست ورکاکت این توجیه بر صاحبدلان
این فن مخفی نخواهد بود ملا را مصلحت و در شکل مختصر مداراة ست و در سکندرنامه ست دفع دشمن کردن
برفق و نیکوئی و بمعنی مراعات و حرمت نیز آمده ست اگر دزد برده برآرد نفیر برود دست او
شحنه دزد گیر دزد برده متاع و کالا که دزد برده که باشد نفیر فریاد شحنه نگاهبان ملک یعنی
کوتوال نیز مستعمل ست مقصد اگر اله متاع که دزد برده ست نفیر برآرد ای آواز کند و هویدا
و پیدا کرد ولی شحنه که دزد گیر ست قطع دست او نماید کما قال الله تعالی فاقطعوا ایدیهما تا نمانده
نماند یعنی نگذاشته ونگذارد   نظامی لب صاحب آوازه کهن گشته بجهان
ای در سرانجام کار و گفت رحمیان تازه ترا ستی سرنگه بمعنی قوة و دلیری و بمعنی قوی نیز مستعمل ست
رنگ معروف و مکر و حیله نورد پیچ و شکن و کج و سوراخ و در بیمقام سوراخ غار مراد خواهد
بود یعنی علف بی خوردن و قبال بالفتح ستیح و بمعنی سبب هلاکی نیز در حل لغات ست سرانجام
بود و این هر دو معنی مناسب مقام ست از برای اگر بجوئی او کلاه می دوزند جوشنه پوشش
که از قم و سمور و سنجاب مانند آن بود و در رشیدی یافته که جوشنه پوستین مطلق این هفت رنگ
یعنی روزگار و بمعنی دنیا نیز و قیل هفت فلک زیرا که هر آسمانی جنگی ست از کعب رضی الله تعالی
عنه روایت که آسمان اولین از سنگ خارا ست و دوم از آهن و سیوم از مس و چهارم از سیم و پنجم
از زر و ششم از زبرجد و هفتم از یاقوت رنگ سرخ لوکرد سرخ آن لوکرد سرخ که معدن
آن در وادی یمن و آن را کبریت احمر گویند و او نفیس و نایاب ست لعل سپید نوعی از لعل
نایاب همچون یاقوت سپید خوگر بالفتح با کاف فارسی مکسوره مخفف خوی گیر ای آمیزنده و الفت
گیرنده میوه خور آدمی میوه دار درخت بار دار آرمغان یعنی مجمع راه آورد که بتازی تحفه

کج

غرائب خوانند و بمعنی وسوخت پوسیده و بیای واو بر دو فارسی سخت سوده و نزدیک ریختن شده نهی بالکسر بمکی و نام میوه ایست معروف و درینمقام معنی اول مقصود است و ایهام است بمعنی ثانی نیز بلبت ذکر باغ شمشاد بالفتح نام درخت است منسوب بقد شاهدان و نیز بوی خوش و در حاشیه ملتقط لفظ مرادف فاضی شاخ کی باشد که بزلف مانند و در زفانگو یافت که بلسان مهمله نیز آمده اما در شرفنامه غلط گفته و در تحفه گوید که شمشاد هر زنجو بیست که آنرا مرده نیز نامند و در قد مراد است و لاله عبارة از رخساره بالاخزانی مراد از پیریست و از بلبل طرب و خوشی مقصود است و زاغ عبارة از غم و الم و بریع مراد خواهان که بور بالکسر و قیل بالفتح و یائی فارسی کش و رو باه خانه دار و در تجنیس نیز بو که سراز پا سنگین در آمد بسنگ یعنی زه تنگ آمد از راه تنگ در مولید ای پائی که از جا نجنبد و سر بسنگ آمدن کنایت از فرو دافتادن و عاجز شدن جنازه بالفتح شتر با فره و مقصود از کالبد است و از راه تنگ در ینمقام عبارة از حالت پیریست یعنی سر از پا گران پیری بر سنگ آمد و این کنایت از کمال عجز و ضعف است و تن رنجکشی دنیا تنگ آمد چه در حالت پیری کالبد مرده از راه رفتن تنگ می آید و در بعضی نسخ بجای پائی بار سنگین دیده شده و بار سنگین بار گران چیزی که بار گران بر دارد و سرش بطرز دلیس پیرانرا که سر میلرزد کو بار پیری بار گرانی متحمل کردید لاجورد سنگیست معروف که از سنگ مخصوص میگیرند و آن سنگ بعضی خوبی نامند و یک نوع عاج میباشد هیون بالفتح شتر و اسب و نره و گویند شتر جی زه یعنی شد که بسیار دود معدو تندی سازنده نامند و در ینمقام کالبد مراد است با آین آنکه زیر سر تندی بنگام فلطید نیاز حاجت بدر باد و فارسی اسپ سرخ که بتازیش اشقر خوانند جو کانی است در چوکان بازی و گوی باختن موافق مزاج بنیم کلید طرب شراب برآمد زکوه ابر کافور بار مزاج زمانه گشت

مراد از کوه سر و ابر کافور بار کافور نوار است یعنی ابر کوه برف سپید بارد و سفیدی عبارة از مزاج مرکبست و کنایت از پیریست

سیخ بزرگ

آوان

از پیریست و از مزاج زمانه سرشت تن مراد است کافور نوار سردوان عبارة از مزاج مرکب است گرائیدن بکسر کاف فارسی میل و رغبت بکری ستائش بالکسر دعا دستودن و آفرین عتاب ناز کردن و خشمگینی پیدا کردن لهو بالفتح بازی و آنگه از کار خیر باز دارد سماع شنوائی و بمعنی سرود نیز آمده کلاغ خانه بی مهرو زن دست بازی ملاعبه و زور آوری نمودن پروانه معروف عبارة از عشره و ملهوه و محبت و مراد از شمع شب افروز خوبی و جوانیست نقش سهو سر او در بعضی اثر نیز آمده است و بدانکه پروانه رنگیست کنون کی بغم شاد کام بپیرانه سر چون جوانی کنم چو پوسیده چوبی که در کنج باغ فروزنده باشد بشب چون چراغ پوسیده چوب در هند بجای شب چوبک که در شب بطرز انگشت سوزان نماید و ریخته و کهن چوب را نیز گویند یعنی فروزش من مثل آن چوب پوسیده است که در زاویه باغ اندک منور نماید و مانند کرمک شب تاب که بسبب بی نوری شب از دور فروزان بنظر در آید آن مقدار روشنی در من مانده است نه ضیاء شباب که مانند آفتاب بان لب سپیده دم بادوم فارسی یعنی سحر و درین محل مقصود از پیریست و از مشرق روشنی با سر آراده کرده سر گوسر اوار بشد بتاج سرینگاه او خشک باید نه عاج سرینگاه بکسر تخت که بادشاهان بران نشینند که افی الشرفنامه و در مؤید محل سرین و قیل بالفتح زنخ مستشهد بیت الخ یعنی سرکه در خور تاج شهریاری باشد سرینگاه او زنخ او سیاه باید نشیند تاج بر سر نهادن کار خنک حریان سترای جوانان است

آوردن

نه پیران و من که جوان نیستم ازان پا بمعذورم و نشاط جوانان از چشم غر آید که چون پیر دست کند دست از دار کر کوتاه باید کرد و بدانکه مخبف فرهنگ رشیدی یاد رین بیت بجای سرینگاه سر و تنگاه

بکو دی در آوردن عاقل

تحقیق نموده و گفته است سرو لکه چو شعر است که از آن شاخ روید که عبارة از میان سر باشد و برین
لغه بیت مذکور برای استشهاد آورده و باز نموده که بعض شعر خواجه چنین خوانده اند سر نگاه
او می نکنم باشم نه علاج با نمونه که سرنگاه سر عبارة از حوی قفا است و این تکلف است یعنی در
نشستگاه ای محل سر این نیز آورده والله تعالی اعلم بنده بر آنم که چیدن سرنهم بچگونه پی از کار سرون
نهم سر نهادن در کار در آمدن و قبل خواب و آسایش گزیدن و پی از کار بیرون نهادن از
عهده کار بیرون آمدن و قبل ترک دادن کار را و درین مقام هر دو معنی اراده توان کرد از آن
بیش کین هفت پرگار تیز :: کند خط عمرم اویز ریز :: بر آرم بهر زخمه دست خویش :: بکمند آرم آوازه
هست خویش :: بهر مهره حقه بازی کنم :: بواماندگان چاره سازی کنم :: هفت پرگار تیز هفت فلک
زخمه بالفتح آنچه بربط و رباب و مثال آن را بنوازند و بمعنی نوعی از نواختن رباب و امثال آن آید درین مقام
مقصود از نواختن سخن بجای است و آن معروف و بمعنی حرفه و قدرة نیز آمده مهره بالضم معروف بمعنی
سنگ و گوهر گرد واحد مشعبدان از حقه بیرون آرند و درین عبارة از مصانع و بدایع شاعر است ط
حقه بازی چشم بندی و وامانده چیزی که بار لن باقی مانده حاصل هر شش بیت آنست یعنی پیش از آنکه
این هفت پرگار فلک خط عمرم را پاره پاره سازد بهر زخمه ای هر فن شاعری دست خویش در آرم و از
هر علم و هنر و اشعار حرفه خوی اظهار نمایم و آوازه در آفاق بجهة هستی خویش بکند آرم و بهر مهره سخن دیگر
و بازیگری کنم و بجهة چیزی که بعد از من یادگاری باشد چاره سازی کنم و در شرح محی الدین تقریر بیتها
مذکوره بدین دستور مسطور است یعنی پیش از آنکه این زمانه خط عمر ریز ریز کند
بعد زخمی کو ابریشم دست خود را سیر دارم و زخمه تا نقصان کردن عمر است — در هر چه ولی
و سیر ساختن تصنیف کردن و در یاجی ایوان پس انقدار مده که از عمر — مزاج زمانی گشت
بواسطه گردش زمانه نقصان شود من انقدار استغراق کرده باشم پس عمری که در کار تصنیف و ذکر حق تعالی صرف شده

بازیگری

و فضیلة

دریاجی تو ما صرف شده گویا که از خم فلک نخورده باشد و هر مهره که فلک یعنی بازد به عقد او حقه باز را
اشعار خود سازم مقصد آنکه یعنی عقداری که مرا زمانه غافل کرده است که شعبده انگیز دم من هیب او
نخورم بلکه کاری کنم که آثار من باقی بماند و آنان کسی که در عالم شایع گردد گویا که از فلک بازی نخورده
باشم بلکه او را بازی داده باشم و لا یخفی رکاکة هذا التوجیه چه رهوار کیلم از ین پل گذشت :: بکیلان
ندارم سری باز گشت :: کیلم منسوب بکیلان عموماً و اسب رهوار خصوصاً و درین مقام مراد از
رهوار کیلم کالبد است و در اصل گیل و گیلان بکسر کاف فارسی نام ولایتی است مشهور و معرب
جیلان آید و درین از گیلان دنیا مراد است و از ین پل عبارة از فلک و ذکر لفظ زین
هوار خالی از ترا که نیست گنبدی جانوریست معروف که در دره کوهها باشد و انرا آتش خوار
نیز نامند و درین مقام اهل معرفة و طالب مراد باشد شیرین در گنبد ریست بفتح سر راهها صاحب هوید
بکسر بین گفته شوشه بواو فارسی لیته و علامتی که بر سر قبر نهند و ریزه هر چیز خفته چند مراد از
آسوده گان ترتیب یعنی ای نرالفاقه و اخلاص یاری و استغاثه طلب کنم تی درافکن بجام ای
اخلاص در دل انداز و با از می بیخودی خود سته و از خدا الحاج نظامی مرقد را اراده کرد یعنی هرگاه
که بزیارة مرقد من قدم رنجه فرمائی خودی و پندار خود دور گردانی ای نیاز و خشوع و اخلاص
تمام آئی ای خضر فرخنده پی اشارة بهمان گنبدی است مرا ساقی از وعده ایزدیست :: تلمیح است
بقوله تعالی سقاهم ربهم شرابا طهورا حاصل آنکه مقصود من از می بیخودی
معروف است و از خود پرستی گذشتن و بخوارجی پیوستن است ای من مجلس خود را از علم هستی
و بیخودی آراسته ام دلا تا بزرگی نیاری بدست :: بجائی بزرگان نباید نشست :: بدست
آوردن حاصل کردن و در لفظ الف دال الف برائی نداست دست رسی با نائی موقوف
قدرة و توانگری و کنایت از صاحب مناسب است که ایشان چه کار کرده اند که تشنگی یعنی شی

ضایع نگردانی و از بیت زبان مراد است یعنی دیده یا بینا مار زاه و اگه بر دو دیده او کشیده باشد کذا
فی القنیه جز دیده مشو آوازه گرد دیده ای یعنی کی تحسین و آفرین کنند و درخورد لایق و سزاوار باده
بیهوده و بندهان شمار گجنه و مینج ابنی دو گفتن وین عبسی ر عبارت از نخوتش باندن است یعنی از
لفظ از دهن بر در زدن عبارة از فاش کردن اسرار خود است الا اسرار خویش را شکی را میکنم
گاسه بگسستن مهوی رواج آن آرجمند یعنی هجم موقوف صاحب و خرد و عز و در دستور مسطور است یعنی عرج
و غلبه کننده و کرای و عزیز مرکب از آنچ که بمعنی ارزش و قیمت است و مند بمعنی خداوند یعنی صاحب قیمت
و مرتبه گوهر ارجمند مراد شعر گرامیست کی هر پسندای پسند کننده گوهر آموزگار با واو فارسی و کاف نیز
و زا موقوف معلم و در مقام آموزنده از دل مراد است یکاد من الماس از جان خویش کنم البته
در جان جان خویش … کاویدن شکافتن کذا فی القنیه اقل میان شکافتن و کاویدن فرق است
زیراکه شکافتن بریدن است بجهت بدر ازو و کاویدن عمق پیدا کردن است الماس گوهر نفیس که جز بارزیز
نشکند هندش هیرا گویند و آنچه سفته نشود با الماس سفته گردد و جنسی از پولاد قیمتی و بمعنی
تیغ آید و نیز آبگینه را گویند و درین محل معنی اول مقصود است و آن عبارة از کلام موشی موزون
است و از کان طبع مراد است و جان خود کان دیگر بستن مراد از مطلع کردن دیدن دیگر را
بر احوال خود یعنی یا مستمع میخواهم که با او اسرار را بگویم و از معدن طبع خود سخنان مثل الماس نفیس
بیرون آرم و بانگش که موافق غرض است اطلوع بخشم باز مینماید زمانه چنین بیشها در دیدها یکی در
ستاند یکی در دهد … بدانکه لفظ بر در مصراع اول و لفظ در در مصراع ثانی در هر دو مقام مفتوح است
و مفتوح یعنی زمانه چنین بیشها مسیر کرداند که یکی عطا میکند و دیگر بستاند و توانند بود که در
مصراع اول لفظ بر که بیاء موحده است بیاء فارسی مضموم خوانده شود و الله اعلم دلی کو که بیجان
خراشی بود … نکند ز کی بی دور باشی بود … دور باش با راء موقوف یعنی دور باش نزدیک مبا

و نیز چوبی است مخصوص که بزر و نقره میگیرند و پیش پادشاهان می برند تا که مند بیاندازد
و مردم از دور دیده دور شوند و راه خالی سازند و آن را دافع گمند است یعنی آن دل کجا است
که بی محنت و مشقت است و آن کمند کی است که مزاحمت دور باش پیشی او نیست یعنی
هر جا که نعمتی است مانع نیز موجود است مقصود اگر سخنان لطیف و نفیس بی جان خراشی
کی دست دهد و در بعض شروح است دور باش عراده حلوه گمند است مجاز زبان آنرا در
گردن خصم انداخته بی سبب حق کشند اما این معنی در هیچ فرهنگ یافته نشد و بر تقدیر تسلیم مصراع
ثانی نظیر است و لفظ کو محمول که او باشد یعنی دل که آن بی خراش است ای خود را در محنت و مشقت
نداشته است و من آن شعار خوه ساخته مجر میماند کو یا کمند است که بی حلقه است و مقرر است
که کمند بی حلقه ریسمانی است که از و کاری بعمل نیاید … و در گردن مقصود نه آویزد الیس بالضرورة
دل در جان خراشی و محنت باید داشت از تنها ازین سبب … یعنی سخنان از زبان
و مغز و در فرهنگ جهانگیری چیزی که از راه یافته باشند در اصل … ره کان و ساپا گوید
با یاء … و کاف عجمی معبر را هکان است مرکب از راه بمعنی طریق و کان که افاده معنی لیاقت
و سزاواری در خور نکند حاصل معنی سزاوار راه است چه کم مایه و فرومایه در خور آنست
که بر راه افتاده باشد … در کار رو گشت … ای اشعار من در دیده می برند …
گلدسته … مستعد شدن در کار راه آورد هدیه که مسافران برای احباب …
آرند آلوده آراسته و پر کردن … گفتن عبارة از سخنان پاکیزه گفتن یعنی چون احوال
و اخبار هر کسی گفتنی است ای مناقب هر کسی چو بیان کردنی است باید که چیزی از مناقب
خود نیز گفتنی باشد ز چندین سخن گو سخن یاد دار … یعنی ای مخاطب از چندین شعراء
عصر و سخن گویان و هر سخن را یادگار منم و این سخن از من گوش هوش بشنو و یاد دار …

پیرا بالفتح پیراستن و فاش الکم کردن چیزی بود و بواسطه زیبائی و الاکش چون موئی از آدمی و شاخ زاید از درخت
و بدین سبب کنایه از آراستن باشد و وجه کمتری است آراستن زاید کردن چیزی بکوشش آنکه و پیراستن
کم کردن برای خوبی فلک وار دور از فسوس هم :: سر آمد ولی پای بوسی هم :: فسوس بفتحتین با واو فارسی
حسرة و سخریه و قیل از راه شدن و بیرای کردن و دریغ و استهزا و سر آمد بزرگ و مشهور و غالب فراك
یعنی مانند فلک از استهزا و فسوس بزرگ دورم و بر همگنان غالب ام و در تواضع و فروتنی پا بوسی همه کس را
شعار خود ساخته ام و این اشاره بران است که فلک مانند دولاب زیر و زبر گردشی دارد چو برجیس هم چنگ
هم بد نگاه :: کمان دارم بر نداریم کمان :: برجیس اکبر مشتری و خانه او قوس است یعنی من مانند مشتری که خانه او
قوس است و حق او … هم بد اندیش سعد او آنداریم که او را در موضع … سانم اما از حلم و تمکین خود
نمی خواهم که از من او را ایذا رسد … کمان بخشی خطا است چو زهره و … ترازو نهم :: ولی چون
دهم بی ترازو دهم :: زهره نام ستاره است که خانه او میزان است حاصل آنست که زهره وار درم در ترازو
نهم که آن عبارة از کواکب … سنجیده و موزون … داد بی ترازو …
وزن عطا نمایم بمدخار چون صلا در زنم :: بهر زخمه چون نی نوائی زنم :: مراد از … خار … محسن است
یعنی محسن را صلای بکرم میزنم خود یا ترا نیز و بهر زخمه مردی گرفته رسانه و در عوض آن مانند نی نوا
نزهت انگیز و بهجت آمیز اظهار مینمایم ای بدگو را با صلاح جمیل میسازم چو فروشی کنم … باز زبد گوی
بدگفته بنهان ام کنم :: یعنی گفته بدگو را بر زبان نیارم بر درم ریزش که برکس بدو عطا و فاتحه یاد کنند مرا از بهر او
او رحمت و مغفرة از خدا خواهم در بن غار ژرف ای دربن و رس غار عمیق که مراد از دنیا باشد
حریف هم پشه و فارسیان بمعنی همباز و یار هم استعمال کنند شکرف بالکسر با کاف فارسی بمعنی زیبا
و بزرگ و با شکوه از مردم و دستار و در جمل لغات بمعنی الدر کار استعمال کنند یعنی بزرگ … زیبا انکی
و انما … :: جهان بار از بار ترسد برنج :: بفتحتین نام میوه … و آن دو نوع میشود شیرین و ترش

آراستن ۲
پیش بچه ۲
در حویزه ۳
شکرف

شیرین و ترش و معروف است که درخت ترنج چون گل می آرد باغبان از روی احتیاط گل او را
در کوزه یا خمره بمحفظ تمام نگاه دارد تا از دستبرد بلا ایمن ماند و دران کوزه پرورش یابد مقصد
آنکه یعنی من از عدم استطاعة و کم استعدادی در زاویه خلوة مانده ام بلکه عالم بمنزله آنست و من مانند ترنج
ست … ام و الا استعدادی به جز حاصل است مراد از بلا حوادث دنیوی خواهد بود و چون بندگی
خواجه رحمة الله تعالی علیه زمن بوده اند بدان جهة مانند کی خود را با ترنج نسبة کرده بدستم در از دولة
خوش خندان :: طرز در چنین طرز خون چنان :: دولت خوش عنان ای دولة موافق طرزد بالفتح شکر است
نبات سفید و در سکندرلیست شکر پاره و قیل شکر لب و صاحب رشیدی گوید شکر سفید کی
اطراف آن بسیار تراشیده اند و آن معرب طبرزد است و در ینمقام کنایه از شکر خنده است
طبرخون چوبی است سرخ نهایة سخت و کمان و امثال که شاطران از آن چوب می سازند و در جهانگیری
بمعنی عناب گفته و در زفانگویا است تره الیست شکل و طعم تره شیر و تره شیر … الیست نهایة
تلخ و در سکندرلیست سرخ و در بحر … نام گیاه است و … و اشک خونی کنند و درین
عبارة از سرشک خونین و تلخ است ما حاصل بیت آنکه یعنی درون من از دولة موافق شعر شکر
چنان شده است ای چنان بر شکر خنده قادرم که مستمع را از لطائف و بدائع شعر خوش منش
سازم و طبرخون آنچنان که از سخنان پرسوز و دردناک خود … ای خون آرم ای از
اعجاز شعر بر خندانیدن و گریه کنانیدن قادرم بهر کام سیل اشکی را شدن :: نشاید زری
تا نکاری شدن :: ری بالفتح نام شهری است از زمین خراسان بخارا بالضم نام شهر است عظیم
که در عالم خدا تعالی جل شانه از و نیکو تر کم بود گویند در میان ری و بخارا فرق لب آبی است پس
چون طغیان آب سیل متزاید شود از ری تا بخارا رفتن دشوار است و در ینمقام از سیل
بیری را مراد است همایون مبارک و میمون و نام معشوقه همائی و معنی اخیر بطریق ایهام است بدلالت لفظ

خنده

بهای گلبن بالفعل درخت گل و قبل با غنچه و در بعضی مقام کنایت از شعر و مستفید ملین است و یا مراد از
استاد ذکاء همعصر خواجه بود چو از آن خط خورده باید کباب یعنی چون طرح سخن از خط باید
افگند و از خط بهره مند توان شد سیمرغ جانوریست معروف که مقامش بکوه قاف است بجانب
عنقا منسوب و گویند آواز حزین دارد از این جهت در مقامات موسیقی پرده عنقا بهترین نوا است
ملالت گرفت از من ایام را به کنج ارم بردم آرام را ارم بکسر باغ بهشت شداد عاد که حق تعالی جل شأنه
او را از غیرت از چشم مردم غائب ساخت و او را بهشت شداد گویند حاصل آنکه حضرت خواجه
میفرماید که از غم ایام را ملالت حاصل است ای من از بس که بر خلاف گشته ام باعث ملالت زمانه
شده ام بنابر آن آرام خود را در زاویه ام برده ام یعنی چنانکه باغ ارم از چشم خلایق محجوب است
و مستور من نیز آرام خود را از خود در حجاب داشته ام و مرتکب اضطراب گردیده ام و تواند بود
که از کنج ارم گوشه خلوت مراد باشد یعنی در زاویه حجره آرام گاه خود ساخته ام نه از کاروانی نه از
کاروان یعنی نه تابع کسی هستم و نه متبوع بدان تا نخسپم جرس بر زنم یعنی بقصد شغلت یک سخن
موزون انشا میکنم و ناگه در مرقد آسوده گر در جرس اشعار بجنبانم کس بالفتح شخص و صاحب
و امان و یار و بعضی خانم نیز گفته اند درین منزل خاکی از بیم خون نیارم سر آوردن از خواب خون
منزل خاکی مراد از دنیا از بیم خون خون ریزی و معنی مصراع ثانی اگه سر خود را از فرمان الهی بر فرو
نیارم یعنی بر جاده شرع مستحکم باشم درین حال منزل کسی چون بود که زندانی منزل خون بود منزل
مراد دنیا است که محل خون ریزیست یعنی کسی که محبوس زندان دنیا است بدین حال در منزل
بسمال او کسی چگونه خواهد بود و در چنین منزل خوفی اقامت آنکس چگونه تواند در زمام جو
مقید کردن در کاری جو در چار بالش نهادم در رنگ نشستم میان چار دیوار تنگ چار بالش
بارگاه موقوف مسندی که بادشاهان و بزرگان در آن نشینند و در رنگ با معنی تخت آراسته

تخت آراسته و در ادات یعنی تخت هراز ربع و در رقبه جهات اربع است چار دیوار تنگ مراد حجره
خلوت زهر جو که انداختم در خراس ز دری باز دادم بگوهر شناس خراس آسیا بزرگ که به گاو و ستور
گردانند زهر مراد از جو کلام ساده و خراس عبارت از دل خواجه است یعنی هر خیال کلام ساده که در
دل انداختم پرورش داده در ساختم و ببصر فی سخن باز سپردم بدانکه لفظ جو و جوهر قلب
بعض است و در بیت لاحق نیز لفظ جو و جوهر خالی از لطف نیست تر و خشک از اشک و

اشک ۴

رخسار من بگلگل برانداوده دیوار من یعنی از رطوبت چشم و پوست رخساره که مرا از ندامت
معاصی در ریاضت زهد حاصل شده است کالبد مرا بگل آب اندوده کرده مقصد آنکه هر که همت
در جهان رطبی و یابسی دارد رطب و یابس بنا یعنی اشک چشم و خشکی رخساره است که بدن
خود را بدان تعمیر کرده ام لیکه کلام آنست یعنی آب از اشک خود و گاه از رخساره گرفته ام
و از هر دو کهگل ساخته ام و دیوار تن خود را اندوده ام و از کهگل دیوار اندودن اشارة
بکمال فقر و بی نیستی است بلکه آرد جو و گندم بریان کرده بنا از این سویق نامند
ضمیرم ز آن سنگ آتش زنست که مریم صفت بکر و آبستن است لقیضا آن شوی چون
آبد بش که از سنگ و آهن برون آیدش آتش زن چقماق کذا فی المؤید مریم بالفتح نیکم
وسیم نام مادر عیسی علی نبینا و علیه السلام و قصه آن بین الانام مشهور است مراد از سنگ
در این دو مصراع آخر بیت ثانی همان آتش زن است که بمعنی چقماق است و ضمیر هر دو شین
راجع لضمیر است یعنی ضمیر من زان زنست که باستعانت دیگر آبستن گردد ای فکر باطن من
زان نیست بتعلیم سخن غیر جفت شده لیکن خیالات لطیفه زاید بلکه سنگ چقماق است
که آتش بذاته در وی متمکن است و از دیگری مقتبس نشود لیکن ضمیر من لب ان مریم است که در
حالت دوشیزگی آبستن است و این صفت بعد صفت است و شوی عبارت از

وانگه صورة می بندد که او را اقتضا شود که از فیض دیگران فائض گشته نتائج بظهور آرد یا آنکه مضامین که حدت طبع سر زده باشد کی بکرار گوید چنانچه آتش که در آتش زن است و از سنگ صادر میشود باز چقماق تقاضاء آتش ندارد همچنان خیالات که بظهور رسیده ضمیر من اراده اعاده ندارد وبرین تقدیر سنگ اراده از دل باشد و آهن کنایه از زبان یعنی مرا تقاضاء آن شود که عبارة از حصر مبین آنها ست چون آید تا آن مضامین را از سنگ وا این ای از دل و زبان سر زده ست اعاده کند این تخواهد بود و در بعض شروح ست که طبع خاکرد استاد بمنزله شو ست و طبع تمیز ما مانند زن تا زمانی که طبیعت گرد در استعمال کسی علیم با طبع استاد مستعمل نشود هیچ نتیجه از و بوقوع نیاید پس ضمیر من مانند زن نیست بلکه زننده آتش ست یعنی سوزنده صفة زوجیة و انوثة ست که مریم صفة بکر و آبستن ست پس خواهش آن شوی چگونه آید او را از سنگ و آهن خلا حاصل دارد و آنکه از سنگ و آهن بیرون آتش ست و آتش را حکما جوهر فرد گفته اند یعنی طبیعت من مثل مریم ست که نتیجه او جوهر فرد ست شیخ محمود دهلوی فرموده اند که شو عبارة از سخنهان پیشینیان ست و حاصل و بکر ازین گفته ست که بامتزاج غیری نتیجه شو بظهور نیارد و حاصل بدین معنی فرموده که از خیالات غریب و نکات عجیب مشحون ست پس ضمیر من آن شو را چگونه تقاضا کند که از سنگ طبع و آهن خوی بدر می آید یعنی سخنهان که از سنگ طبعان و آهن خویان بر آمده اند بامتزاج کلام ایشان چگونه سخن گویم والله تعالی اعلم بالصواب بدری سفالینه را سفته گیر سرو دیگر بابه گفته گیر مقرر ست که در سلک و امید ارسفالینه را منظوم کنند زیب سید هر همچنان سرود ناخوشی نیز در کار به و گنبد خوشی نماید مقصد آنکه لعل واهد را انتظام ده و سرود دیگر بابه اگر چه موزون نیست اکنون خوشی آید که را لازم ست بدار و گفته پندار و کینه از ان دستان ها و فراخ که در وی از سبب بلندی آواز گلو پاره پاره گردد اند پنداشتن و مراد از

بوقوع

فرد

و مراد از دستان ها و فراخ کلام فردوسی طوسی ست و در بعض نسخ بجای دشتها و فراخ بسین مهمله واقع و مراد ازان دستانها و خوشآهنها گرفته اند و قیل از دستهای فراخ سرود بسیار مراد دارند و آن کنایه از اوقات شاهنامه فردوسی ست و دست بسین مهمله مووف و بمعنی جوهر آید و در موید بکون سین مهمله درخت و صحرا و طرز و نوع جوهر سکه است از زر تیرفی چنان زن که گر زن بکند نشکنی سکه معروف ای بیخ درم یعنی چون اشعار خود را بنام شاه انتظام سیدهی چنان خالص و بی غش بگو که اگر باز تفحص کند از برآمدن قلب النفهان بری مثل جهودی که مسی از زر اندوده کرده عاقبت خساره دید چنانکه میفرماید جهودی مسی زر اندود کرد دکان غارتیدن بدان سود کرد دکان بالفتح معروف یعنی مقام نشست خرید و فروخت اهل شوق و عجیبان گویند دکان بواو خطا ست غارتیدن تاراج کردن لغت تازی را فارسی کرده اند مثل طپیدن و فهمیدن و قیل غارتیدن آوردن مقصد آنکه سود آن کرد که دکان او غارة کردند انجیر شد نام میوه است مثل زبید ستم بیوه انجیر بالفتح نام میوه ست و آن چند جنس ست سپید و سیاه و سبز کذا فی العلی زبیده بالفتح زن پارسا در سکندر لیست بضم زای معجمه و فتح با موحده نام حرم هارون رشید که بس عفیفه و پارسا بود بیوه بالفتح زنی که شوهرش مرده باشد ما حاصل آنکه یعنی همه شاعران و سخن سنجان یکسان نیستند چنانکه هر میوه و بیوه مساوی و برابر نیستند بلکه بریکدیگر رجحان و فضل دارند که انجیر خورد مرغ بودی فراخ نماندی یکی انجیر بر هیچ شاخ گویند هیچ مرغ انجیر را نخوردی از کثرت شیرینی مگر زاغ که چون شیرینی در منقار و حلق زاغ می چفسد بمو چفسدن بر جوی بار رود و منقار و حلق را صاف کند و بعضی گفته که میوه انجیر زیر برگها مخفی میماند و زاغ

ونزاع برکنار ادو رساز دو منجر دو خواجه علیه الرحمه کلام خود را از کمال عذوبت و حلاوه به چاشنی باز بیز
کرده و شعرا معاصر خود را بر نغان دو هند و بر آید ز هندوستان نیاید ز د باشد دکر پاسبان : هند و بمعه
موحد و نیز بمعنی بنده آید و سیاه و دزد و پاسبان و این بیت بر سبیل تمثیل است یعنی دو هندو از هند
برآید یکی حقیقه دزد باشد و دیگر پاسبان چه لفظ هندو مشتمل بر دو معنی است ای یکی بمرکز دزد و
دوم علاقه حسنه داشته باشد و تمثیل پاسبان نیکو خصال نماید پس سخن را دو مکین است
اگرچه بصورت اتحاد داشته باشد مقصد آنکه یعنی هر شاعر از نیک و بد و مجهول و اهل عقول
که در روزگار جز و اگرچه بحسب ظاهر اتحاد داشته باشد که هر دو شاعر توان گفت مثل هندو که
حاوی هر دو معنی است اما بذاته مخاذات ندارند و بعض از دزد امیر خسرو مراد داشته اند و از
پاسبان نظام الدین دهلوی و قصه او مشهور است نقره تابناک عباره لذا شعار خواجه است که مانند
سیم خالص و بی غش و کدورة ندارد شوقی بازاری شکوفه بفتحتین یعنی برگ و گل دهان
بسته که از شاخ سر بر زده باشد جنکه غیر موسم و در مصراع ثانی استفهام است و مثل بر
ابیات سابقه بردیم لفظ آب در هویداست یعنی زمین خشک و بهائی هر چیز دکار و
وتن و زمین که در و درخت باشد و بوم بواو فارسی زمین نارانده و بمعنی ولایه
وشهر و آبادانی نیز گفته کذا فی الشرفنامه ترنم شناسان دستان بوش : زبانک مغنی گرفتند
گرش : ترنم بالنون مفتوح آواز گردانیدن و در تاج بمعنی سرائیدن و بانگ کردن دستان
بالفتح سرود و حکایه و در قصة التاج گفته دستان نغمه باشد هر سر دلالات و ذوات الاوتار
که دلالة کند بر مزج نغمه نیوشی بالکسر و قبل بضم ام شنیدن و فاعل آن چون مرکب آید
مغنی بضم میم و فتح دوم بالنون مشدد مکسور سرود گوئی و در بیچهار بیت ترنم شناسان در
سامعان سخن فهم این فن شریفه مراد داشته و از مغنی فردوسی گرفته اند که گوشی از نقی

بمعنی

دعوات

گوش گرفتن عبارة از کم شنید و کم التفات نمودن یعنی که شنونده این
فن شگرف بودند بواسطه اطالة قصص و تخلل روایات بسخنان فردوسی کم
التفات میدارند که بورکت و ر در رود بالفم موحد یعنی بر یکی خلد و میوه
از کشت و شاخ بزرگ مزاج چه بزر بالفتح و سکون رای مهمله و زای معجمه
در آخر بمعنی ذراعة آمده پرداختن درست کردن چیزی و توجه بچیزی نمودن
و آراستن و ساختن و فراغ یافتن از چیزها و مرتب کردن زیرا چه معنی پرداخته
مرتب کرده آمده است بنقشی که سروی کلانست خورد : نمودم این داستان
درست برد : دو داستان باسیم موقوف حکایت که تنها کسان داده و مثل دست بود
باسیم موقوف و چهارم مضموم چابکدستی وقوة یافتن و فره در کار و فیروزی یعنی
بنقشی درین قصه چابکدستی نمودم که سرو کلان که عبارة از شاهنامه فردوسی
است در مهای ذی آن خورد تخیین : نباید ازین آشنا رو تر داستان : خنیده نباید
بر داستان : خنیده بالفم و کسر نون و یای موحد پسندیده و ستوده بدانکه
صاحب فرهنگ رشیدی اینجا بیت خواجه برین لغة بر نمط برای استشهاد آورده
یکتی ازین خوشتر داستان : خنیده نیاید بر راستان و در بعض نسخ بجای خنیده
پسندیده بنظر رسیده بهر حال معنی ظاهر است راستان صادقان و دانایان و راستگویان
جمهور کرده مته بالکسر و تشدید دین یعنی همه روایات ایشان متفق علیه نیستند
ندویر بذال معجمه دروغ و لباس قلمهائی تیز یعنی بروایات صحیحه و درست نیرو
بالکسر و یای معروف و واو فارسی زور و بتازی قوة نامند خسرو جامی عبارة از قصه
سکندر و طوس بواو فارسی نام شهری که در خراسان و از دانای طوس فردوسی مراد است

